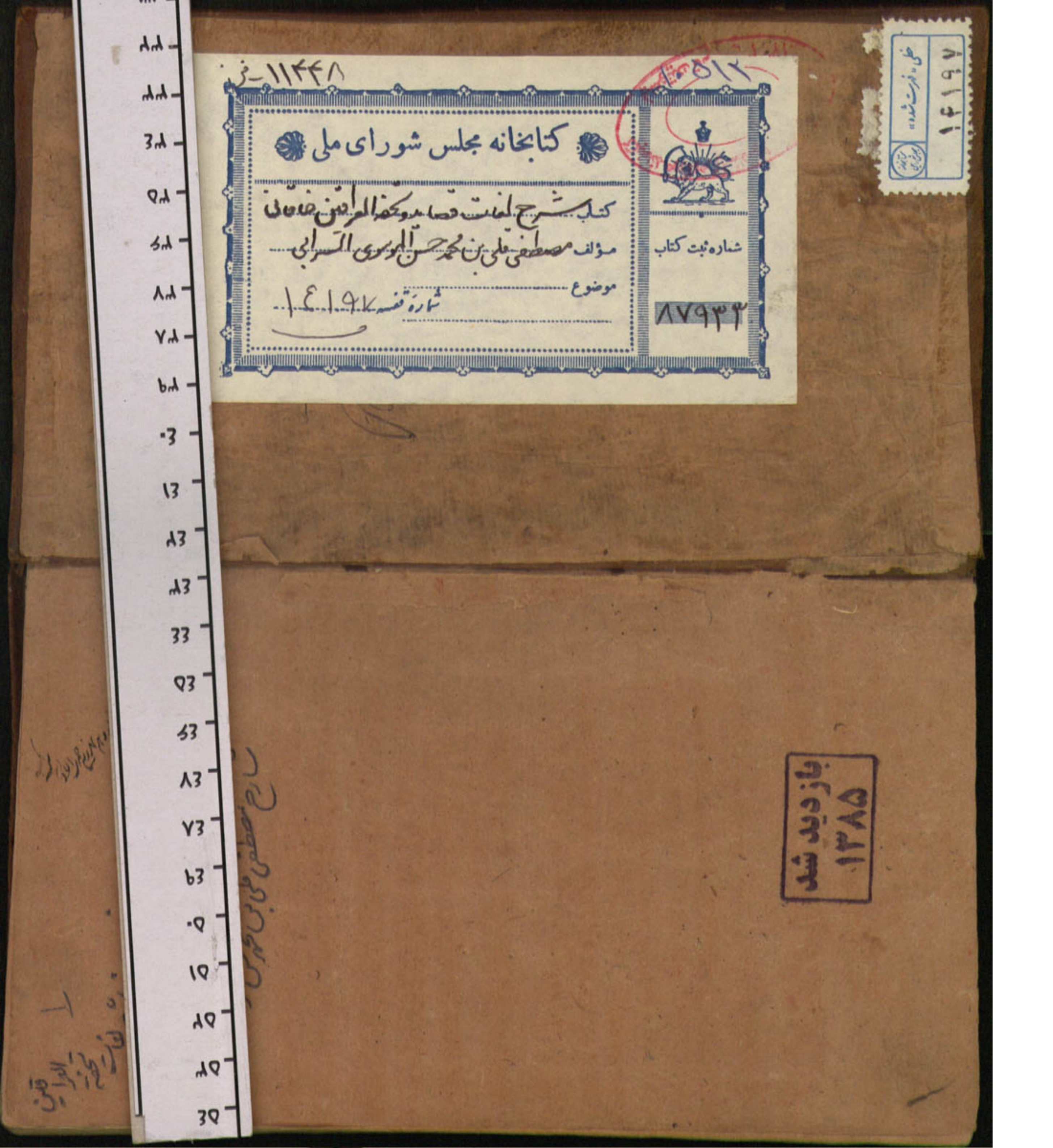



۱۱۴۴۸-ف
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح لغات قصاید تحفة العراقین خاقانی
مؤلف مصطفی علی بن محمد حسن الموسوی التسرابی
موضوع
شماره قفسه ۱٤۱۹۷
شماره ثبت کتاب
۸۷۹۳۴
خطی «فهرست شده»
۱۴۱۹۷
بازدید شد
۱۳۸۵

شرح بر دیوان خاقانی و شرح لغات تحفة العراقین

شارح مصطفی قلی بن محمد حسن موسوی گرابی


٥٨٦١٠

هذا الکتاب فی شرح مشکلات
دیوان خاقانی تالیف لاهوری .

سپاس و ستایش خداوندرا سزاست و درود
یکه از قوه بشر برتر و سزای خدای دادگر است بر روح مطهر
فخر اولین و ذخر آخرین مدلول ما ینطق عن الهوی
مشمول ثم دنی فتدلی مایه فخر آدم سایه رحمت عالم
مونس ولایت قاب قوسین و موصی خلافت ابی
الحسنین که خلقت آدم و حوا و فطرت جنت و طوبی طفیل وجو
دی آمد : کلیمی که چرخ فلک طور اوست : همه نورها پرتو
نور اوست ثم السلام علی وزیره فی الوری و ظهیره
فی الوغا علی المرتضی و ذراریه الهداة الاتقیا بعد بر ارباب
البصایر و اصحاب ضمایر پوشیده نیست که ایزد تعالی اصحاب
فضل و دانش را انسان چشم آفرینش و چشمه بوستان
بینش نموده و ارباب بیان را از زبان انبیا و رسل

برسایر انام تفضیل و در مدح ایشان شواهد و بینات تنزیل
فرموده لذا که هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون
فی الحقیقه وجود اهل دانش درین عالم آیه حکمت الهی
و مایه نعمت نامتناهی است که هر لحظه از گلبن خاطر
شان گل خوشبویی عیان است و هر ساعت
در شاخ نطق ایشان بلبل خوشگویی در بیان
که خاطر عالمی را از بوی آن گل شوری حاصل آید و از صدای
آن بلبل سروری حاصل اهل عالم تحصیل مال و منال است
که هر دو فنا پذیرد و محصول اهل فضل سحر حلال که رنگ
زوال نگیرد یادگار ایشان درهم و دینار است و خزینه
ایشان سخن آبدار که جای آن در خاک است و محل آن

دل پاک و از جمله دانشوران طاق و سخنوران آفاق
خاقان ملک سخن خاقانی است که جواهر طبعش خجلت
ده گوهر دریا و ذخایر نطقش بهتر از در گرانبها چشم
عقل در قصیده گویی مثل او ندیده و گوش فضل در نکته
جویی مانند او نشنیده قصاید دیوانش در جهان طاق است
و حلاوت گفتارش مشهور آفاق مضامین قصایدش
از علو پایه بفهم هر با مایه نگنجد و میزان عقل هر کس
جواهر معانی آن را نسنجد علی هذا این خاطر حقیر کثیر الخطا
والتقصیر مصطفی قلی بن محمد حسن الموسوی السبزواری که فی الجمله
الفتی بزبان فصحا داشت درگذشت که معضلات لغات
و مشکلات نکات آن را نوعی شرح دهد که طالبان

معارف و بیان از درک معانی آن محروم و نکات مقاصدش
در نظر متعلمان نامعلوم باشد استدعا از کرم صاحبان
طبایع سلیمه و آرای مستقیمه آن است که اگر بذلتی
اطلاع یابند بعلتی واقف کردند در مقام اصلاح سالک
مسلک [illegible] بخشند اما اشرع فی المقصود
بعون الله الملک الودود و هذا الشرح مشتمل علی بابین
باب الاول فی شرح لغات القصاید و الثانی فی شرح
لغات تحفة العراقین القصاید المشهوره
مراد ل پیر تعلیم است و من طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و
سر زانوی دبستانش دو خازن فکر و الهامش دو حارس
شرع و توقیعش دو دقی نقش و آماش در درسی چرخ و کرسیش

خرمی نبود ورا گویند رسمی خدمت کار و سرهنگ را هم نه چون
چیپال هند از جور تحی کرده طاغوتش نه چون خاقان
چین از ظلم تاجی داده طغیانش طاغوت بت و بتان
و ستاره شناس و شیاطین جمع و هم مفرد آمده است
و مراد ازو درین بیت کنایه از بیت پرستی است بخوان
سلوتم بخشند و خود حاجت نبود آنجا که اشکم خوش
نمک بود و رخ زرین نمکدانش سلوت عیش و خرمی را
گویند بدستم دوستگانی داد و جام خاص خوشنودی
که خاکه جرعه چین شد خضر و جرعه آب حیوانش
دوستگان جام را گویند برا چون دعوت عیسی است
عیدی هر زمان بر دل دلم قربان عید فقر و کنج

کاو قربانش گنج کاو از گنجهای مشهور است در عالم
هوا میخواست تا در صف بالا برتری جوید گر قلم دست و
افکندم بصف‌های ماجانش پای ماجان رسمی است
میان درویشان کسیکه گناهی کرده باشد او را بصف
نعال برند و بیک پای بدارند نعیم پاک بستاند چو گرد
آلوده بسپارد نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آب
دستانش آبدست آفتابه را هم گویند ز خاک پای
مردان کن چو تخت حاسبان تاجت وگر تاج
زرت بخشد سری در دزد دستانش تخت حاسبان
تخته ایست که محاسبان در وقت حساب خاک
بروی او ریخته رقم زنند محاسبه سهل باشد نه درویشی

است هر کس تاج سلطانی کند شغبه که درویش آنکه درویشی
و سلطانیست یکسانش شغبه بمعنی فرلقیه است مخور باده که آن
باده که خونی است کز شخص جوانمردان زمین خورده است
و بیرون آرد دلم بر تاک زرستانش رز بمعنی تاک است
خراسان گر حرم بودی ببین کعبه ملک هش سمرقندار
فلک بودی همین اختر قدرخانش قدرخان پادشاه ترکستان را
گویند قدرخان مرد چون روزی نگرید خود سمرقندش
ملک شه رفت چون روزی نمودید خود خراسانش
نه بر سنجر شبیخون برد نا اول گورخان و آخر شبیخون
کرد اجل تا گورخانه شد شبستانش گورخان پادشاه
چین را گویند از آن چون لوح طفلانم نبر خی اشک د زردی

رخ کمه دل را نشره عید است از آن پیر دستانش

نشره تعویذ را گویند که در نور و زر کودکان را نوشته می‌شود

نثار اشک من هر دم گهر ریزی است پنهانی که همت را

زناشویی است با زانو و پیشانی زناشویی بمعنی زن و

شوهری است مشاع آمد میان عیسی و من کلشن و حرمت

بجان آن نیمه بخریدم هم از عیسی بارزانی مرا شد کلشن

عیسی و زین زرکش آفتاب انگه سپر فرمود دیلم وار

وز دبین کرده کانی ماکان ولایتی است که اکثر سلاح

آنجا زوبین است فلک را شقه به بختی است در بارگو

لکاران چو بختی بار بدبختی کش از مستی و حیرانی شقه

سوغات را گویند چو درویشی به درویشان نظر بکن

که قرص

که قرص خور بعوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی

فنک قسمی است از اقسام پوستین ز قطران شب و

کافور روزم حاصل این آمد که از نم دیده کافور است و از

غم جامه قطرانی یهود است غیاری دوز بر کتف مسلمانان

اگر شان بود در اغیار دین چنین بود زنار غیار نشانه

ایست که طایفه یهود بر جامه سپید وزند که بآن امتیاز یابند

و رنگ او زرد میشود اگر کافور با قطران ره زادن فرو

بندد مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی

قطران دارویی است سیاه که چون او را با کافور مخلوط

نمایند و زنان به کار برند از زادن باز مانند و عقیمه شوند

مقصد اینجاست ندای طرب اینجا شنوند بخت یا را

زجرس مسجدم آوا شنوند کنج پرورده فقر ندکم کم
شده لیک کم کم کنج سراپرده بالا شنوند کم کم آوازی
که از نقب زدن برآید آن را گویند و صدای کنج را هم میگویند
و مراد در اینجا معنی ثانی است دوستان یافته میقات شده
زی عرفات من بغید و زمن آواز به بطحا شنوند
فید اسم موضعی است از بیابانهای مکه و این قصیده را
در ذکر بعضی از احوال حج گفته است چون جرس دار نجیبان
ره یثرب سپرند ساربان را همهای ان جرس آوا شنوند
نجیب شتر نیک سیر و خوش رفتار را گویند زنده کردم
سخن از شکر من شد چه عجب که ز عاذر صفت شکر
مسیحا شنوند عاذر نام شخصی بود که بعد از فوت شان بدعای

جناب عیسی علیه السلام زنده شد در فلک صوت جرس زنگار
نباشان است که خروشیدنش از دخمه دارا شنوند
نباش قبر شکاف را گویند یعنی کسیکه قبر را شکافته کفن میت را
سلب کند بزنگار چیزی است مانند زنگ که شبها نباشان
بر خود می بندند تا هر که آواز او را بشنود بترسد و فرار میکند
راویان کاتیه انشاء من نشاء کنند بارک الله
همه لحظه بر صاحب انشا شنوند انشاد بمعنی شعر خواندن
است موسی استاده و کم کرده ز دهشت نعلین :
ارنی گفتنش از نور تجلی شنوند ارنی اشاره است
بآیه رب ارنی انظر الیک است بهر وا یافتن کم شده نعلین
کلیم والضحی خواندن خضر از در طه شنوند

سورهٔ والضحی راکسیکه چیزی راگم کرده اگر پنجر تبه بخواند

آن چیز رامی یابد سرکنی هر صبح پای صبر بدامن

دراورم بر کار عجز کرد دل ودین براورم غم در جگر زد

آتش برزین مرا دمن از آب دیده دجله به برزن

دراورم برزین نام شخصی که بنای آتشخانه راکه اشت

از آنجاست که نسبت آتش را باو میدهند و آتش برزین گویند

برزن محله و کوچه را میگویند طوفانم از تنور برآید چه سود

از انگشت دامن چو پیرزن به نهبن دراورم نهبن

سرپوش راگویند از جور هفت پردهٔ ازرق ز اشک لعل

طوفان بهفت رقعهٔ ادکن براورم ادکن سنجاب را

گویند از گشت زنانه چرخ ودین گاه این دوکا وراست

بها

بگو نیایشم که بجز من در آورم دوکا وکنایه است از گاو

زمین و برج ثور بنونه که با غم نیست بر انسش لاجرم بنیم

صفت بچابه به همی دراورم مشهور است که حضرت مریم

علیها السلام نخل خشک را در فصل زمستان سبز نمود

جنسی نماند پس من ورندان که بهر راه چون خرش

نیست پای بکودن دراورم کودن اسب کند رو پالان

دار را گویند یعنی یا بوی تنبل در رنگ و بوی از نهم که راهم

ابرقم نیم که بال بخندان دراورم خندان درختی است که ماران

بسبب سردی وخوشبوئی او خود را بر آن می پیچید بعضی

گویند درخت صندل است با آنکه قانعم چو سلیمان زهر

ذره ... بدان ریزه ها چو مور به مکمن دراورم مکمن

نهانخانه ونهان شد نگاه را گویند این پیره زن هنوز عروس
کدام نزاد پس سرچه الخطبه این زن در آورم خطبه
زن خواستن را گویند گوشه طغان جو که من بهر الکی
پیشش زبان بگفتن سن سن در آورم الکی نان را
گویند سن مخفف سان است بهر دو نان ستایش
دو نان کمینم مباد کاب گهر سنگ خم آهن در آورم
خم آهن سنگ سیاه است که ازوی نگین میسازند
چون موی خوک درزن ترسا شود چرا تا رردای روح بدران
در آورم درزن سوزن را گویند و موی خوک را هم بجای
سوزن در بعضی جاها استعمال میکنند و آن را کاسموی
هم گویند مطلع هر صبح سر زکلش سودا بر آورم وز

موا

صور آه بر فلک آوا بر آورم چون طیلسان چرخ مطرا
شود لصبح من رخ باب دیده مطرا بر آورم مطرا تازه را
گویند و درینجا مراد از روشنی است قرص جوین و خوش نگار ز شرنگ
چشم بر زانکه دم بمیده دارا بر آورم مهیده نان گنگم
گویند هم نور بای انجمنه سکبای چهره ها کین شور با تقمیت سکبا
بر آورم سکبا آش سرکه را گویند مردان دین چه عذر نهندم که
طفل وار از لگکم ستور و بهر آ در آورم بهر آ افسار را گویند
و کلاهی از آتش اسب را گویند و اینجا مراد معنی اول است دندانم
از سنگ قناعت شکسته اند وقت ثنای خواجه ثنایا بر آورم
ثنایا دندانهای پیشین را گویند اسما طبع من بکاخ ثنای تو
زان فال سعد از اختر اسما در آورم اسما نام زنی است

که سعد عاشق او بود و اسماء محفف آسمان است و معنی هر دو درین

بیت مشهود است مطلع صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش آهیخت بیرون کشید ترا

گویند ترجمه این است چون بخواهند که کیمخت یعنی چرم خام را اصلاح نموده

ادیم سازند با کارد صاف میکنند و درینجا خنجر زر کنایه از آفتاب

است وقتیکه طالع شد کوه را که بمنزلهٔ کیمخت است مانند ادیم

صاف و شفاف مینماید شب را نهند حامله خاور چراست زرد

ناآبستنی دلیل کند روی اصفرش ترجمه زنی که حامله باشد

روی او زرد میشود زردی خاور کنایه از روی شب است

کعکی نقل بود در آتش نهاده مشهور شد چو شد زن

دود افکن از سرش ترجمه ساحران افسون بر نقل میخوانند

و بر آتش

و بر آتش اندازند و مراد از زن دود افکن شب است که برای

اصفرار روز ماه را افسون خوانده و بر آتش انداخته است

هر صبح مهر ما نه رود اگر آفتاب وز طیلسان مشتری

آرند میزرش میزر فوطه را گویند که در وقت احرام بمیان

می بندند ناف زمی است کعبه مگر ناف مشک شد

کاندر سموم گرد اثر مشک اذفرش مشک اذفر مشک تیز

بوی را گویند در بادیه ز شیمهٔ قدسی عجب مدار گر

دهد زیح زقوم آب کوثرش شیمه خلق و خوی و خاصیت را

گویند زقوم درختی است در دوزخ که میوهٔ آن تلخ مثل سرهای شیاطین

باشد دریای خشک و یدهٔ کشتی روان درو هان بادیه

کم کن دهان ناقه منکرش از سبزه و زمرد ملایکه بهر دو کام

مدهامتان نوشته دو بستان خضرش مدهامتان دو برگ

سبز را گویند و آیه‌ایست از آیات قرآنی سالی میان بادیه

دیدند فروغی زآن سال هر که گفت نگردند باورش

فرغ جویی که از رود بزرگ گیرند یعنی مفروز دارند باور کنی را

که بدیدم بچشم خویش امسال چون فرات روان چند فرغرش

ظن بود حاجرا که مگر آب چشم من هیچون سپیل کرده بر آن خاک

اغبرش یا شعر آبدار من از دست روزگار نقش بحر

بود بر آن کوه و کردش گردر زمین پشته را گویند

پوشیده کان خلعت ایمان که هست ایمان صفت برهنه

سران در معسکرش توجیه الایمان عریان یعنی ایمان

برهنه است و این فرد است ره بدست مطلع تا نامن صسید

آنکه کعبه جانهاست سنظرش بامن بپای پیل کند جنگ عبهرش

پامی پیل سلاحی است در زنگبار بغایت سخت و درشت و تیز

و این سلاح را سوای آنجا در جایی استعمال نکنند خاقانا

از ستایش کعبه چه نقص دید کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش

بیحرمتی بود نه حلیمی که گاه ورد زند مجوس خواند و مصحف برادرش

زند بجای خویش نسیبی همی کند نعت است زان دلبر و کعبه

است دلبرش نسیب نعت جمال محبوب و شرح حال خود

گفتن است و آنچه بعضی او گفت خال سیاه او حجر الاسود است

از آنکه ماند بخال و زلف بنجم حلقه درش این زال

سر سپید و سیه دل طلاق ده اینک ببین معاینه فرزند

شوهرش توجیه این است که سلاطین در حکم فرزند دنیا

هستند و آنکه دنیا را مالک اند در حکم شوهرند فرزندی

که مادر زن او و زنی که فرزند شوهر او باشد از هر دو دوری بهتر از

نزدیکی : تا حشر مرده زلیت وجب بر دهر کسی : کین شوخ بیحیا

فرو شد به بسترش که بدترین حبایل شیطان کند طلب :

آنکس که با حمایل سلطان بود برش توجیه است :

حبایل الشیطان در مذمت دنیا گوید و این بیت اشاره

بدوست مطلع شبروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند

صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند خوانده اند

از لوح دل شرح مناسک بهر آنک در دل و از خطیه الله

صد دبستان دیده اند نام سلطان خوانده هم

بر پایچ سلطان از آنک دل علامتگاه پایچ سلطان آمده

پایچ تیر را گویند در قدیم الایام نام سلطان را به تیر می نوشتند

و اگر میان جراحت را به دقت نظر میکردند نام سلطان را میخواندند

که این زخم از تیر کدام سلطان است ماه نورانیه قندیل

عیسی یافتند وجوه را بر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند

قندیل عیسی در دار العمانه است که معبد بزرگ نصاری است گویند

در روز معلوم نور از آسمان بآن قندیل می آید مطران

حکیم ترسایان و دیار زاهدی که با زنجیر عبادت می نماید

تا جدارش رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای

تاج کریان دیده اند توجیه تاج نوشیروان بیت چهار

دندانه داشت و این بیت اشاره بدوست روزها کم

خور چو شبها نو عروسان در زفاف زقه اشان از

درای مطرب الحان دیده اند زقه ها خورشها زقه خورش را
گویند واین بیت را در وصف شتر گوید : حلقهاشان از پلک
وکیوهاشان از مهار : بارها خلخال وشت طه شتربان دیده اند
بادیه بحر است وکشتی بختی وا عراب موج واقصه سرحد
بحر وکعبه پایان دیده اند واقصه نام موضعی است از مکه
از گلاب ژاله وکافور مجمش در سموم جمش خانه کسری وگرداب
خاقان دیده اند جمش خانه کتان را گویند که در تابستان
بخانه اندازند بهر دفع درد چشم رهروان زآب وگیاش
شیر مادر دختر وکشنیز بستان دیده اند توجیه شیر زن
دختر زاده درد چشم را دوا است قاع صفصف دیده
صفصف سپهداران حاج کوس را از زیردستان

بازدستان

زیر دستان دیده اند قاع صفصف زمین هموار را
گویند چار صفهای ملک در صفه های نه فلک برزینج
جای استقای باران دیده اند زیانه نام منزلی از مکه وجای
مخوف است از دو نخ گرمگاهی کاتش اب استاده در قلب
اسد سنگ وثعلبیه ریگ پد وریحان دیده اند ثعلبیه
نام موضعی از مکه است که ریگ بسیار وهوای گرم دارد تیز چشمان
روان ریگ روان را اندرو شاف شافی هم زحصرم
هم زرمان دیده اند حصرم غورهٔ انگور را گویند آب
غوره ونار برای درد چشم نافع ومجرب است بهر سرچاه
شقوق از تشنگان صف صف چنانکه پیش ریف
گرسنه چشمان کنولع دیده اند شقوق چیزی را گویند

که دندانه داشته باشد و چاه زمزم را هم شغوق گویند باعتبار
هیکه آنقدر آب کشیده اند که دندانه دار شده است ؛
کوه مخروق انکه همچون ز شقاهک در   دیوار از دو در شکنجه
جبس خذلان دیده اند   شقاهک شخصه را گویند که دزدان را بشال
ان در سران کشند که درست راست اید   از دم پاکان نجوشاند
چراغ آسمان   تاب باحورا جز ماه ابان دیده اند
باحورا یازده روز که آفتاب در عقب اسد و بغایت گرم
باشد او را گویند حاجز نام موضع و منزلی از منازل که علما حجاج
السلام   خفته آن ماه نو ذیحجه در وادی عروس چون
خم تاج عروسان در شبستان دیده اند   وادی
عروس منزل خوب از منازل که است و یا خود که را گویند ؛

ماه نو در سایه ابر کبوتر فام رهست   چون مسیحای نامه یا چلح
عین عنوان دیده اند   مسی زیسمان را گویند که برنامه پیچند
و عین عنوان بر شکل هلال است   حج ما آدینه دماغوق
طوفان کرم   خود بعهد نوح هم آدینه طوفان دیده اند
حج اکبر مشهور است که در آدینه باشد   ای زبان آفتاب
احرار کیهان را بگوی ؛ دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده اند
ز سموم آسیب و ز باران بجیلی یافته   ز خفاجه بیم و ز ،
غزانه عصیان دیده اند   خفاجه گروهی که راه حاجیان زنند
کیهان جهان را گویند غزانه عرب را گویند که آنها
دزد باطن هستند و در ظاهر رفیق قافله   سعد ذابح بهر قربان
تیغ مریخ آخته   جرم کیوانش چو سنگ کفان دیده اند

فسان سنگی که با او تیغ و امثال آن تیز کنند فسان
هم گویند در ضرورت شعر و اصل لغت فسان است مطلع
صبح خیزان بن بصدر کعبه جهان آمده   جان عالم دیده و
در عالم جان آمده   رسته دندان بنا ز آنجا و پیوست
خلد   از بن دندان طفیل هفت مردان آمده   بن دندان
غایت رضا و ته دل را گویند و هفت مردان اوتاد و خدام
حضرت صاحب الزمان علیه السلام پیش دندان از در سلطان
بدست خاصگان   دو ستکانی سر بمهر خاص سلطان آمده
توجیه رسم است که چون سلاطین برای طایفه شراب میفرستند
ظرف او را سر بمهر کنند   مصطفی استاده خوانسالار رضوان
طشت دار   هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده

دندان مزد

دندان مزد رسمی است که در شب زفاف پیش از شام از جانب
عروس بداماد دهند اگر نه‌دهند شام نمیخورد رضوان فرشتگان خدمت
کار بهشت را گویند   خوان کعبه خوان موسی را همی ماند که است
تسع آیاتش بجای سبع الوان آمده   تسع آیات موسی
ید بیضا و عصای موسی و انفلاق البحر و حجر و طوفان و الجراد که ملخ است
والقمل که شپش است والضفادع که وزغ است والدم
صبح و شام او را دو خادم جوهر و عنبر نام ✽ این ز روم آن از
حبش سالار کیهان آمده   خادمانش بر دو طفلانند
اتابک وان دو را   گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
توجیه ماه را ببابل و شمس را بخراسان نسبت میدهند اتابک
ادب آموز کودکان را میگویند و دو خادم کنایه از مهر و ماه است

کعبه صراف دلکاشش نیمه بام آسمان بر یکی دستش محک زر آیان آمده

تو چه نیمه فلک در زیر زمین است و مقصود از محک حجر الاسود که

است از آنجا که سیاه است نقد طاقت مردم را چون محک

مشهور و مبینا پیش عیسی دم چه زمزم چه صلیب دلو چرخ

سرنگون با آب چون چاه زنخدان آمده صلیب دلو

مرکب است چوبها یا که در دهن دلو باشد او را گویند کعبه را

از خاصیت چند اشته عود الصلیب کز دم ابن القمر او را

ام الصبیان آمده عود الصلیب چوب است چلیپا

چون بچه را ام الصبیان زحمت دهد آن را بکردن او بیاویزند

زحمت او رفع گردد مهدی آخر زمان المستضیء بالله که است

تیغ تیزش آشنه برگ قحطان آمده فحیان قبیله است

در لبریز بکذرد رایت شاه حبشی تاج و سریر خود نهد نعل بهای شاه را

سریر نام ولایتی است و بمعنی تخت مشهور است مطلع

بر کوس نوای نو بردار الصبح اندر کلگون چو شفق کاسی

بردار الصبح اندر کاس پیاله را گویند کلبام زند گوست

کلفام شود کاست کاتش زگلاب آرد خمار الصبح اندر

کلبام آواز نی را گویند که درویشان برای بیدار کردن زنند

کر مصحف گردان راپنج آیت زر گم شد اندر پر طاوس و بیدار

الصبح اندر پر طاوس در مصحف ایکه بخط طلا نشان کذارند

و آن را عشر گویند هان است ه جاست بدل الصحف

بشمار صبح اندر گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد
تو سرخ بتی از می بنگار صبح اندر خنگ بت ورخ بت
نام عاشق ومعشوق است مقطع چون صبحدم از ریحان گلزار
بدید آید ریحان گلگون را بازار بدید آید • رخسار فلک گویی
بود آبه پوشیده • چون آبه کمتر شد رخسار بدید آید برصبح خوه
گویی مصری است شناعت زنان کش صاع زر یوسف در بار
بدید آید خوه مرغی است خوش آواز بلند صدا شناعت زنان
فریاد زنان را گویند صاع یوسف وکیفیت کم شدن او مشهور است
سه چون سروی آهو بنمود کنون در پی آهوی فلک راهم انار

می جام بلورین را دیدار همی پوشد خورشید منور را رخسار
همی پوشد می چون زر وجام او را چون کفه معیار راست •
از سرخی رنگ زر معیار همی پوشد • از بوالعجبی گویی خون
جگر عاشق • چون رنگ گل ولاله گلزار همی پوشد •
برابط چو سخن گویی کز هشت زبان گوید • لیک از لغت
شکل اسرار همی پوشد • چنگ ار چه ببر دارد پیراهن ابریشم
راینین پلاسین هم بسیار همی پوشد راینین سوزن را گویند
سا بقاهم مرقوم شده تا زورقه زرین کم شد زسر گلبن شاخ
از قصب مصری دستار همی پوشد زورقه بزبان سمرقندی
کلاهرا گویند وبیا به استعمال شده مقطع شاهی که خلایق را
تیمار کشد عدلش • گرد نقط عالم پرگار کشد عدلش •

جو دش چو کند غارت دریای یتیم آور   گنج خزینه قیمان را

بتمار کشد عدلش توجیه دریای یتیم آور یعنی دریائیکه در در وی یتیم باشد

چون ابر همی گوید دریا ز سخای او ه کان کین کشد از دریا

کنار کشد عدلش خورشید نم از دریا بالا کشد انسان

کز خلد سوی شروان انوار کشد عدلش توجیه این است که از حرارت

آفتاب دریا متصاعد میشود و بهوا میرود و این بیت اشاره باست

کز عالم رومی وش زنگی شغب است او را   داغ حبشی بر رخ

نهار کشد عدلش مطلع فهرست مکارم باد اخبار تو عالم را ه

تاریخ معالی باد آثار تو عالم را باد از پی کانت سفته دل بد خواهان

وز نام نکو سفته در بار تو عالم را سفته دو معنی دارد یکی بمعنی سوراخ

وار مغان که سابقا هم مرقوم شده و یکی بمعنی سوراخ و هر دو معنی

درین

درین بیت مقصود است ه چون نور نخستین شد توقیع تو

ملک را ه چون صور پسین باد اگفتار تو عالم را توجیه

این است که از صور پسین احیای اموات میشود و از اول بر

عکس باد آیت پیروزی در شان تو شب افروزی ه

فرخنده بنوروزی دیدار تو عالم را ه دوستی کو تا بجان در بستی

پیش او جانرا میان در بستمی مطلع یوسف دلها بدیدار آمده است

عاشق را روز بازار آمده است خاک ره پر نافه تاتار است

از آنکه موکب زلفش بصحرا آمده است مطلع قصیده

دوشیزگان زآن حکم کاول کرده اند   دست آفت زد

معطل کرده اند تا سعادت بخش انجم بخت اوست   حال

نحسین را مبدل کرده اند توجیه زحل و مریخ اند نحسند

و آنهارا چنین گویند زآهن هندی بعشق تیغ او چینیان

چینی بجنجل کرده اند سنجنجل آینه را گویند مطلع

مجلس ریخانه شمر بزم سلیمان بین دراو درصفه ها لبستان

نگر صفهای مرغان بین دراو چون شده هوا سنجاب

گون گیتی دارد کنون در طارم آتش کن فزون روباه

خزران بین دراو فنک بمعنی پوستین است که بس بقا

هم مرقوم شده است و جانوری که پوست اورا پوستین سازند

اورا هم فنک گفته اند وطارم ایوان است خزران نام ولایتی است

که روباه آنجا بسیار و پوست آنها ممتاز است ودرینجا روباه

خزران کنایه از دود منقل و بخاری است شکل تنوره چون

قفس طاوس و زاغش هم نفس چون در زده افتد از بس مریخ و

کیوان

کیوان بین درو تنوره منقل چون زغال در سفال اچه

بحالت دخامی بعضی سرخ وبعضی سیاه است باشد درچنین نظر منقل

به قفسی میماند که درآن طاوس و زاغ همنفس باشد زغال

سرخ طاوس و زغال سیاه زاغ و قفس منقل چنانکه در زرده

فلک مریخ که خونریز است برخی منسوب است و کیوان در سیاهی

مشهور یعنی منقل چون در زده فلک است و زغال سرخ مریخ و زغال سیاه

کیوان جنگ است شش پستان زنه رومی دل و زنگی تنی

مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو شش پستان

زنی که پستانش نرم وبزرگ افتاده باشد بربط تن بیجان

نگر موزون بچار ارکان نگر هرهفت رکمیزان نگر زهره

بمیزان آمده توجه شکل بربط مربع است وبرج میزان هم

بزده کلمه ... (marginal, partly illegible)

جانانیلن مر ایچجا خامیخانیک مستانه

لیلی دل انجمن باش مجنون کرنیده باش

غم آتشنه میرانش پروانه نک بروانه

مز البزم خانانی غمدل قورطار بخیر جابر

زخ تو کلک قانی و بیمانه نک جامه

هرکسنه عقل اولسه بودنیاده کامل اوله

بایقو کبی مسکن ساله ویرانه نک ویرانه

خانه زهره است مطلع گردون علم برخوانش انجم سپه راش پنهش

طاس ازسه نوداش پرچم زکیوان پنهش خواهم زبخت

یکدلش کز عرش پنم محملش زرآدخانه بابش ربت خراسان پنهش

زرآد زره ساز را گویند ربت حقن گاه شیران را گویند

چون کاسه یوزش جهان حلقه بگوش آمدعیان کزتاج شیر

سیستان نعلین سگبان پنهش توجیه این است در کاسه

که یوزرا در آن طعمه دهند حلقه در کنار آن باشد که یوز بانان

ریسمان در آن انداخته در سفر از دوش می آویزند و شیر سیستان رستم

اسب کبود آسمان هر آن زین زختران باشد بنام اخستان

داغی که بر ران پنهش هرآ زین و یراق اسب و آرایش و افسار

است که سابقا هم نوشته شده اخستان نام پادشاه است

مطلع

مطلع گفتم ای دل بهر دوران جلال نعل اسب از تاج

دانایی فرست مقطع گفتا که ملبوس جلال دق مصری و شی

صنعایی فرست وشی جامه است که در شهر صنعا درست کنند

دق هم جامه است که در مصر می سازند عصمتش کف باز

تکلف در گذر شش گز دستار و یکتایی فرست مطلع

جام طرب کش که صبح کام برآمد خنده صبح از دهان جام برآمد

مژده شادی نشست و شد ره برخواست نقش مرادش برآمد زخم

کام برآمد سه زخم کعبتین است ما و شکر ریز عیش کز در

خمار بام زد خرمی ببام برآمد بام زد نقاره را گویند

نوان صبوحی بشیب مقرعه کن لاش کابرش روز از آتشین

ستام برآمد لاش بزبان مرغزی که طایفه است غارتگر

گویند و مقرعه تازیانه را گویند شیب هم سه معنی دارد یکی زیر
دیگری تارشته آخری تم تازیانه ابرشش هم اسب و ستام یراق را
گویند گر چه تن جنگ شبه نافه لیلی بهت نافه مجنون
ز جنگ رام برآمد رآم بچه اشتر را گویند که بچه اش مرده باشد
و پوست آن بیرون کرده علف در جوف او پر کنند برای تسلی
شتر در پیش او میدارند که شیر بدهد و لب بسته که عرب بدون
آنکه علف پر کنند آن پوست را نمک بیزنند و در پیش
شتر بر میدارند و شتر شیر بدهد پهلوی ایران گرفته رقعه ملک
و زدگران بانگ شاه مقام برآمد شاه مقام در بازی شطرنج
شاه خواستن را گویند چون حریف غالب شود و بآنجا رساند
که خصم را مات سازند و در آن هیچ خصم شه خواستن از نقش

خود میخواهد که بلکه از حالت مات رها یابد و اوهم در اشکالات
بسیار نادر است که بیاید و نمی آید در شه مقام می ماند
رستم شاه که در طبیعتش اول دانش حام و دهای سام برآمد
دها زیرکی را گویند و سام و حام پسران حضرت نوح علیه السلم
بودند که در فضل و دانش بیعدیل بودند خوان دوران را بکاسه
سر اعدا ز آتش شمشیر تو طعام برآمد دوان حشرات الارض را
گویند از حرمت هر کبوتری که بپرید نامه او عنبرین ختام برآمد
ختام انتهای هر چیز و لاک را هم گویند که بآن سر چیزها مهر کنند
و او در کلام گویند که هر جان وام کردم از پا تحفه تحفه بزرگ است
از آن بوام برآمد بحر محیط از زمین بزاد و عجب نیست که آن
خوی از زین موکب جام برآمد جام یعنی آسوده که در جهت است

زایچهٔ طالعت مطالعه کردم سلطنت از موضع سهام برآمد

توجیه در طالع سهام باشد یکی سهم غیب و یکی سهم سعادت

و دلیل دولت را از سهم سعادت گیرند مصرع

مرا ز هاتف دولت رسد بگوش خطاب کزین رواق طنینی

که میر دو در یاب طنین آواز مگس است فلک به پیش رکاب

وزیر هارون رای نطاق قلبته بهار و نی آمد هست عجب

هارون برادر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و وزیر او

او بود و هم بمعنی قاصد و نقیب آمده است و نطاق کمر را گویند

ستاره بین که فلک را جلاجل کمر است که بر کمر که هارون

جلاجل است صواب توجیه این است که قاصد جلاجل

یعنی زنگ بر کمر می بندد که در که شتاب آواز کند و از آواز

۹

او شتاب افزاید زکات دست تو توفیر سورة الانفال

سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب توجیه پیمان قسمت

غنایم در سورة الانفال است و سورهٔ احزاب

بجان عاقله کاینات یعنی تو که کاینات قشر است و

حضرت تو لباب قشر پوست را گویند و لباب جمع لب است

که مغز باشد و لاد خصم تو مخصوص جنت و سقر ند که این

ندای قد افلح شنید و آن قد خاب توجیه تعریض است اگه قد افلح

اشاره است بآیه قد افلح من زکیها یعنی رستگار شد هر که

هر که نفس خود را پاکیزه گردانید و لفظ قد خاب اشاره است

بآیه و قد خاب من دسیها یعنی نا امید شد کسی که نفس خود را

پنهان داشت یعنی بفسق و فجور اشتغال خواهد کرد کسی که شرارت نفس

در سینهٔ خود پنهان نموده یعنی الآیة بحجب الظاهر ملک صفات

وزیرا ملک نشان صدرا بتوبت قلب من ابریز و سبب

ایجاب ابریز زر خالص را گویند سلب عبارت است از لفظ

لا و ایجاب عبارت است از کلمه نعم که بمعنی بلی باشد یعنی از لغات

تو همه جواب من بی آید نه لا که کلمه رد است بعبد رشاه بر سایند

نا فلان که فلان گذاشت طاعت این پادشاه رق

رقاب رق بمعنی بنده که است و رقاب بمعنی گردن است

خلاص بود کنون قلب شد زبسکه بگشت هزور آمد و خاین

چو کلبهٔ قلاب میان تهی و سر و بن یکی است از همه رو

چو شکل خاتم و چون شکل میم در همه باب توجیه این است

که شکل میم در تحریر نسخ میان تهی میشود بگذارد و خاتم هم

که انگشتر باشد آن میان تهی است و سر و بن یکی دارد

به مهر خاتم دل در اصابع الرحمن بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

توجیه این است که قال علیه السلام القلب بین اصبعین من

اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء یعنی قلب در میان دو انگشت قدرت

خدا است میگرداند هر کجا میخواهد و مهر خاتم وحی عبارت است

از مهر نبوت خاتم الانبیا صلعم بخط احسن تقویم و آخرین تحویل

باقتباب هویت بچارم اصطرلاب توجیه قال الله تعالی

خلقنا الانسان فی احسن تقویم و مقصود از چارم اصطرلاب

چارم کتاب است بحق آنکه دهد بچه کمان لبستان را سفیدی شیر

زلبستان سر سیاه سحاب به میغها که سیه تر ز تخم پرپهن است

چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب پرپهن خرفه را گویند

که لعاب او بغایت سفید باشد کند زاهرمن دود رنگ

خاکستر چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

توجیه روغن و نفت بقاروره کنند و آتش زنند و هر جا که

میافکندی سوزاند و سابق هم مرقوم شده است و این بیت

مربوط است به بیت سابق که لعاب ردیف دارد سه

بریده ناخنهٔ چشم بناخن روز کننده ناخن روز از حنای

صبح خضاب توجیه اگرچه ناخنه سیاه اما باعتبار آنکه

حجاب نور است گفته است به بهترین خلف و اربعین صباح پدر

بصبح محشر و خمسین الف روز حساب توجیه هر روز از

روزهای قیامت پنجاه هزار سال دنیاست مراد از اربعین

صباح چهل روز مشهور است که خلقت آدم ع م در آن چهل روز تمام شده

بیار محرم غار و پیر صحب دلق بکشتهٔ غوغا و شیر شرزهٔ غاب

توجیه یار محرم غار ابو علیه اللعنه است که جناب رسول صلی الله علیه و آله

از جهت یار ظاهری او بغار ثور برد و پیر صحب کنایه از عمر خطاب علیه اللعنه است

بکشته غوغا کنایه از عثمان لعین است و شیر شرزهٔ غاب عبارت

است از جناب مستطاب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام

به بوتراب که شاه بهشت قنبر اوست فدای کعب و اترابش

کواعب و اتراب کواعب دختران نارپستان را گویند و اتراب

دوستان و همسران را نامند و شاه بهشت عبارت از همو است

به هفت توی چرخ و به پنج نوبت فرض بدین دو نیخ مدور ز آتش

و سیماب توجیه هفت توی چرخ کنایه از طبقات سموات است

پنج نوبت فرض اوقات خمسهٔ نماز است و دو نیخ مدور عبارت از

از آفتاب و ماه است که یکی برنگ آتش است و دیگری بلون سیماب

بدان سان که وفا کرد و برد نام اید به پشه که غزا کرد و بیافت

گنج ثواب بگوسفندی که کور اکلیم بود شبان بگوسپندی

کورا خلیل شد قصاب توجه یعنی که نام نکو برد سگ اصحاب کهف است

و پشه که غزا کرد و بنجات یافت پشه ایست که نمرود را هلاک کرد

و گوسفندی که کلیم اورا شبانی کرده است گوسفند شعیب بوده

و گوسفندی که خلیل قصابی اورا کرده است عبارت از حضرت

اسمعیل است چو موم محرم گوش خزینه دار توام نیم فسرده

مرا ز آتش عذاب متاب. توجه چون خواهند که چیزی را

با موم سر بمهر کنند موم را در بن گوش بگذارند تا نرم شود

و از نقش متاثر شود اگر بسیار سخت باشد در آتش بدارند

تا نرم شود

تا نرم شود چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم زمین چو آینه

زنگ خورده روی متاب دگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خط

نه بنصف قسمی نوشتو بفصل خطاب توجه درخط شدن

متغیر شدن است و فصل خطاب خطابه را که فاصل باطل

و حق شود بچار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت پاک

رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب توجه چار نفس

عبارت از مطمئنه و اماره و لوامه و ملهمه و سه روح عبارت از

روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و دو صحن عبارت از دو جهان است

و یک رقیب عبارت از خدای تعالی است چنانکه فرموده است

فلما توفیتنی کنت انت الرقیب و دو فرع عبارت است از

هیولا و صورت و یا از وجود و ماهیت و سه نوع موالید ثلثه است

وچار اسباب عبارت از علل اربعه است ویک فطرت

خلقت اشیاست بهشت نهر بهشت اندرین سه غرفه مقر

بهفت حجلهٔ نور اندرین دو حجرهٔ خواب ترجمه دماغ هشت

نهر دارد که عبارت است از منافذ او لبوی کلو و داس و ینی

و دماغ سه غرفه دارد که عبارت از سه بطن اوست و هفت

حجلهٔ نور عبارت از هفت پردهٔ چشم است و دو کاسه خواب

کاسهای چشم است بچتر شام زانقاس بجر کرده سواد

به تیغ صبح زکیمخت کوه کرده قراب قراب بکسر القاف ول یعنی

نیام است و انقاس مرکب را کویند به تیرناوک از شست

آه یا وکیان که چار بالش سلطان در دهیک پرتاب

یا وه کی هرا کنده و پاره و کم شده را کویند و درپی عبارت است

از فقر او عبا والله زبند شاه ندارم کله معاذالله اگرچه

آب مهر و من برد در آب سیاه خانه وعیدان برخ برد لک

حریف رضوان بود و حدائق اعناب سیاه خانه عبارت

است از زندان خانه وعیدان جمع عود است که عبارت

است از چوبهای زندان که برخ رنگ میشود و حدائق جمع حدیقه

است که باغ باشد اعناب گرچه انگور است لکن درینجا مراد از رز

درخت انگور است دلم بچشم ازین خام و جوش ویکه سبلت

قراطغان شه پشیمن که طعان و ضراب سبلت معروف است

طعان نیزه زدن را کویند و ضراب شمشیر زدن را کویند

کی گریزم سوی عراق یا اران کیا روم سوی انجاز یا بباب الباب

اران نام ولایتی است که معدن نقره و رز است و انجاز

ولایتی است از ترکستان که اهل آنجا مغانند و باب الباب

ولایت لفاری است **بفرفره بشاق و کعب و سرمامک**

بجز دو جابک و چوگان و گوی در طبطاب **توچه** فرفره

و شاق و کعب و جز دو جابک و چوگان گوی و سرمامک اینها

همه نوعی از بازیهاست اما چوگان گوی و سرمامک تفصیل اینها

بقرار است **سرمامک** این است که چشم یکی از اطفال را می‌بندند

و باقی اطفال پنهان می‌شوند و بعد از آن چشم او را می‌گشایند

که آنها را بیابد اگر یافت از چشم بستن رست و الا باز بهمان قرار

چشم او را می‌بندند و پنهان می‌شوند **چوگان گوی چند قسم است**

یکی آن است که گوی میان میدان می‌اندازند و گودالی

هم در میدان میکنند دو حریف میشوند هر کدام که گوی را بگودال

درنوبت

در نوبت ضربت خود زودتر اندازد غالب باشد و یکی هم

از چوگان گوی طبطاب است چوگان بدست میگیرند و گودال

هم بغایت خرد میکنند و دو گوی میان میدان می‌اندازند در حالت

سواری هر کس هر دو آنها را بهمان گودال در نوبت خود اندازد غالب

آید و طبطاب چوگان را نیز گویند **بشت لکاه دلکشتی که و بپیچیدن**

فراز لب لبجوی مکن چون لبلاب **لبلاب** گیاهی است که بر درخت

عشقه است

می‌پیچد بقد درخت و آن را عشقه هم گویند و عشق مشتق از

بیا دفتق برابم و غلغلهٔ عثمان **بد بدبه موشکیر دفت دباب**

غلمه آرزوی جماع کردن را گویند **بدغه جد و ماسوره و کلابه**

و چرخ **با آب گیر و بشتوت میخ کوب و طناب**

دفه که او سلود قیش جولاهی گوینده ماسوره و کلابه و چرخ

و آب گیر و شتوت و میخ کوب که تخماق باشد اینها اسباب جولاهی

بلوچ پای و به پا چای قرقر بکره نبابژه بکوک و تبار ود بود

و ثیاب پاچاهه گودال است که جولاهان پای بر آن

اندازند و باقی الفاظ هم اسامی آلات جولاهی است باژه

پدرد مثقب و لکانه و مقل بجز طاهره گردول و پره دولاب

اره و مثقب و لکانه و مقل همه اسباب نجاری است

بطبل نافه مستقیان بخورد جواد بنار روده قولنجیان

به پکنگ ذباب ترجمه بچه مستقی ملح خوردن مفید است

و بچه ذباب یعنی پشه خوردن نافع است بچار پاره زنگه

باد هرزه درا بانگ زنگل نباش و کم کم نقاب ترجمه

نباش زنگل بخود بندد که اگر کسی او را به چند تبر بسد

و کم کم آواز نقب کندن را گوید و نقاب نقب زن است

بریش تیس ده به بینی پیل و غبغب گاو بخرس رقص کن و

بوزینه لعاب تیس بز را گویند که در میان گله از و پیشتر

رونده باشد بوزینه جانور معروف است و مشهور است

برقص کردن نغمه طبقات طبق زنان سرای با آب گینه و مازو

کندر و گلاب نغمه آرزوی جماع کردن که سحاقها هم مقعد شوند

و طبق زدن زنان هم مشهور است آبگینه و کندر و مازو و گلاب

هم زنان بکار برند و فرج فراخ خودشان را تنگ سازند

بحیض هند و بروت یزید و شیبت شمر به تیز عتبه و ریش مسیلمه

کذاب ترجمه هنده ملعونه مادر معاویه ملعون است و بروت

بازو را گویند و مسیلمه مرد کذابی که دعوی پیغمبری کرده و دروغ گفته است

بجان آنکه چو عیسیم برد بر سر دار نشست زیر و جهود انه بیکر نیست تباب

تباب زیان کار و هلاک شدن را گویند با بن صبح که بر پنجه ها

کند چو نجوم با بن عرس که دم لابه ها کند چو کلاب ابن صبح

کرکرا گویند ابن عرس سوش حزما را گویند بسام ابرص و

حربا و خنفسا و جعل بجیفه گاه و بناووس و مستراح و خلاب

حربا نام مرغی است که عاشق آفتاب است و با آفتاب میگردد

جعل و خنفسا هر دو جانور معروفند که در سر راه پشکل می گردانند

ناووس عبادتخانه مجوس را گویند و خلاب منجلاب را گویند

یعنی آب مردار و کثیف و آب ایستاده را هم گویند و جیفه مردار را گویند

سام ابرص نام شخصی بود که ناخوشی برص داشت از این قصیده گفتم

سخنوران جهان بحیرتند چو از منطق الطیور ذباب

زهی

زهی تتمه حسان و ثابت و اعشی زهی نتیجه سحبان و وایل

و عتاب حسان و ثابت و اعشی و عتاب شعرا و فصحای عرب است

و تتمه بازوبند را گویند و وایل جای سحبان است بقای شاه جهان

باد تا دهد سایه زمین بشکل صنوبر فلک برنگ سداب ترجمه

این است که زمین بهیئت کوی است و سایه جسم مدور بشکل صنوبر

می افتد چون آفتاب بحجاب زمین فرو رود سایه او ضما در عالم بشکل

صنوبر می افتد و سداب هم سبز رنگ است مطلع

ببیش که صبح بر در دشقه چتر عنبره خیز که به برق می پرق صبح

دری برکش تیغ غم ز دل بیش که صبح برکشد این خشن هزار

میخ از سر چرخ چنبری هزار میخ جامه است که درویشان

می پوشند که او را خرقه هزار میخی هم گویند و خشن درشت را گویند

رقص کنان حوزه شده لعل غبب چو روی تو   طوق کشان

سرو دوش چون خطت از عنبری   حرف پنجم اول مرغی است

که صیادان از دام می آویزند تا مرغان دیگر برو گرد آیند و غبب

غبغب را گویند   ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه

او زند ز جام اگر ز آینه می رمد پری   ترجمه این است که پری از آینه

می گریزد   از قطرات جرعه‌ها ژاله زرد ریخته   یافته چون رخ فلک

پشت زمین مجدری   مجدّر آبله دار را گویند   مطرب سحر

پیشه بین در صور هر آلتی   آتش و آب و باد و گل کرده بهم برابری

ترجمه حکما هر تاری از زنار در مقابل هر یک از مزاج طبیعی

ترتیب داده اند مزاج طبیعی چهار است صفرا و بلغم و سودا

چون که عبارت از آب و آتش و خاک و باد است

در ره سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان   ما همه بوسه که کنیم از سر زلف سعتری

ترجمه سعتر اویش را گویند و اویش سعتر گیاهی است که زلف را با آن

نشپه کنند و نیز سعتریان قبیله‌ای هستند مشهور است بخوبی و زیبایی

ماه بماه میکند شاه فلک   عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری

ترجمه کدیور مزارع را گویند و کشاورز هم گفته اند و بمعنی خانوار

هم آمده   بلکه تیز زد شود روضه صفت بنازه که   خرگه ماه

از دو شود خلد وش از منوری   ترجمه خرگه ماه سرطان است

و خانه عطارد جوز است بلکه خانه و منزل را گویند مرقوم شده

یعنی در اول طلوع آفتاب خانه عطارد و خرگه ماه هر دو منور

و خوش باشد   از همه کشته فلک دانه خوشه خورد بس

چون سوی برج خوشه رفت از برج آذری   ترجمه اسد

از برجهای آتشی است برج خوشه سنبله را گویند یعنی آفتاب
از برج اسد بسنبله داخل شد عید رسید و مهرگان با دو جنیبه
براثر هر دو جنیبه یکعنان در گرو تکاوری در مهرگان
آفتاب در میزان است و روز و شب در آنجا برابر می شود
در عید نوروز هم شب و روز ساوی میشود توجیه این است که آفتاب
در میزان است مهرگان دو جنیبه دار است یکی روز و دیگر شب
خال زغالیه نهد هر کس در روی سیب را خال زخون
نهاده ماه امینت شاطرفری توجیه این است که سیب
از ماه رنگ گیرد خم چو پری گرفته یافته صرع و کرده کهف
خط معز آن شده برگ زر از مصفری توجیه عزایم را
باب زعفران می نویسند هشت بهشت و نه فلک است

بهای

بهای دولتش دولت یوسفیش را عقل بهفده مشتری توجیه
یوسف علیه السلام را برادران حاسد بهفده درهم فروختند
روی بی کی بود مرد زهیر را که خود وقت سقوط قوتش
صبر خورد سقوطری توجیه صبر سه نوع است سقوطری و عربی
و سمجانی و بهترین آن صبر سقوطری بود و سقوطره جزیره است
نزدیک ساحل یمن و ناخوشی زهیر هم با او آشنایی ندارد
در همه پیله فلک پیله ور زمانه را نیست به بخت خصم تو دار وی
درد مدبری پیله ابانچه را گویند که کرم ابریشم برای خود می تند
و اینست آن به تخم مرغ کوچک شبیه است و پیله ور دارو فروش را
گویند و پیله آوند دارو دان عطاری است مثل صندوق
خرد و ذوالجلالتین از ملک و سلطنت مستحق مخافتین

ازیلواج دنگری تنگری بزبان لصاری وترکان
خدارا گویند ویلواج ترکان پیغمبر را گویند قایم چرخ آسمان
منتقم از خشم زمین اختر و فعل عقرب آتش و
لون عبقری ترجمه مریخ در آسمان پنجم است و خانه
مریخ عقرب است و عبقری فرش و بساط نیکو را گویند
مطلع صبح چو کام قنینه خنده برآورد کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
ماه نوازنه فلک بمنزل نه ماه شاه زمین را بنورهان ظفر آورد
نورهان راه آورد را گویند جان فریبرز زان شرف
طرب افزود ذات منوچهر ازین خبر بطر آورد
بطر افراط شادی کردن را گویند فریبرز فرامرز را گویند
مطلع ای در عجم سلاله اصل کیان شده وی در عرب زبیده

اهل

اهل زمان شده سالار میر کرده بمیارقین سفر سالار
شام و ارزن در ضمان شده میافارقین مخفف میا
فارقین است و آن مدینه ایست مشهور در دیار بکر که بانی آن
حکیمی است نام او مروثا که در عهد قسطنطین الملک بانی بنای
آنجا بوده است آورده اند که یکی از بنات شاپور ذوالاکتاف
که پادشاه فرس بود بناخوشی صعب گرفتار بوده حکمای فرس
از معالجت او عاجز آمدند در تدبیر علاج آن اشاره بمروثا حکیم
که در دیار بکر بود نمودند شاپور ذوالاکتاف از آنجا که با قسطنطین الملک محاربات
و محاورات در میان داشت باستدعای مروثا از قسطنطین الملک
تهاون نمیکرد حکمای فرس در این باب اصرار بسیار کامل بعمل آوردند
بالاخیره شاپور باحضار مروثا نزد قسطنطین رسول فرستاده

و مراتب عجز حکمای فرس را در معالجت دختر خود مشهود نمود
قسطنطین الملک بعد از اطلاع مروثا را بچاپاری فرستادند
شاپور از آمدن او شادمان بوده فرمودند که حاجتی از من بخواه
مروثا گفت صلح میخواهم میان تو و قسطنطین شاپور اجابت کرد
پس مروثا مشغول معالجت بوده در اندک زمان معالجتی که کرد
مفید افتاد خواست مراجعت نماید شاپور فرمودند که بار دیگر
حاجتی از ما باز خواه مروثا گفت تو خلقی بسیار از نصاری کشته اجازت
فرمای تا من عظام ایشان را جمع کنم شاپور اجازت داد مروثا
عظام ایشان را جمع کرده بمکان خود برد و این خبر بقسطنطین
رسیده از مراتب صلح و جمع عظام سرور بسیار حاصل کرده
بمروثا فرمودند همچنانکه از شاپور استدعای حاجتی کرده از ما نیز بخواه

گفت

گفت بنای موضعی را در بلاد من میخواهم که ملک مرا مساعدت
کند قسطنطین به گماشتگان خود نوشت که بمال و رجال او را
او را مساعدت کنند پس در ساحت خوش بنای آنجا را
گذاشته در میان آن حایطی بنا کرده عظام شهدای نصاری را
در آنجا دفن نمود و آن شهر را هشت دروازه قرار داد یکی
از آن دروازه‌ها را باب الشهوه نام نهاد و آن را صنعتی
است در ایجاد شهوت یا ازاله آن معلوم نیست که کدام آن است
دروازه دیگر را باب الفرح والغم نام نهاد و در آن دروازه
دو صورت است اما صورت فرح مردی است که بر دو دست
بازی می کند و صورت غم مردی است قایم لسجده با ملال
یأس و خاصیت شهر من حیث المجموع این است که دهی

در آنجا مغموم و سالم نیست الا بندرت و شاذ

لغت در عرب چو نجاشی است در حبش سولا
صفت نموده ولالا زبان شده نعمان هند ، و شاه عرب
بود و نجاشی پادشاه حبش خاقان زبیده سرکب تو
دیده در حجاز بسته میان بخدمت هارون زبان شده
توجیه زبیده نام زن هارون الرشید علیه اللعنه بود که دولت
وافر داشت و هارون نام برادر حضرت موسی علیه السلام است
که در طلاقت لسان شهیر بود صد شاه بانوان سر دست
پیشکار دست صد شاه ارمنت رهی و قهرمان شده
قهرمان کارفرما را گویند باوت بقای تو خفرد هم از برکت
دعات اسکندر جهان شه شرق ختستان شده

بادت سعادت ابد و هم بهشت قید افه زمین سروال
قیروان شده مطلع معتز الطبل السحا پس ازین بجز از
دست او بطانه مخور حصه زین دل آباد تر است غصه
عالم ویرانه مخور عاقل شیر دلا باده بگیر حیف خرگوش
به پیمانه مخور ز آب آن میوه که روباه خورد آب گون
سگ دیوانه مخور عارفانه بزی اندر ره شرع از اباحت
دم فرزانه مخور اباحت مباح و جایز داشتن چیزی را گویند

آشنای دل بیگانه شدی آب و نان از در بیگانه مخور
مادر دزی ار افگانه کند غم سر انده افگانه مخور
افگانه بچه را گویند که ناقص از شکم مادر افتد از جوانی بخت

در سفله بزن موی چون نیست غم شانه مخور مطلع

در غربت اگر بمیرد نالم هم نالهٔ من بزنگ من باشد

بزنگ طبیب را گویند اندر تب اگر مزوری سازم

الکت ز من زرنگ من باشد زرنگ معروف است

قطعه ده کیایی است عقل خاقانی ٭ کت ازین ده کیا علوفه کند

جو ا طرش خاک و خار بر دارد ٭ دشتی صنعا و خز کوفه کند

دشی جامه رنگین است ٭ دیدهٔ نحل کو شکوفه خورد پس

چو خورد انگبین شکوفه کند شکوفه کردن بمعنی قی کردن است

مطلع آن داند که گاه نظم و نثر بجز این چو من مبرزگی نبود

مبرز بروز کننده را گویند یعنی آشکار کردن ز آتش موسی بر آرم

ز آب خضرم ز آدمی این سحر و معجز کس ندید در جهانم آید

در فلک آتش است آب از آتش مطرز کس ندید طراز

نشانهٔ جامه مثل پر درخت علم در دو دیوانم بتازی و دری

یک هجا و فحش هرگز کس ندید مقطع زین کلک پس که سحر طرازی

راستین ٭ دست زمانه راست طرازی بر آستین ٭ سردار

اهل فضلم و بندار نظم و نثر ٭ آرد سجود من سر بندار ری نشین

بندار رازی شاعری است که در ری می بود چون انگم

جوز گندم دور است از قیاس شعرش بشعر من بقیاس است همچنین

بنان آهوان که گزنید بلنکشک برشان انگبین که گزنید

ترنجبین بلنکشک فرنجمشک است و آن را شیرازی بالنگوی

خرد گویند و او گیاهی است خوشبو و آهوان هم شکری است

که نان خوب در آنجا پیدا می شود پشت عراق دری خراسان

ری است ری • پشتی چه راست قامت و رویی چه نازنینی

برهانی که روی بهشت آفریده وری • خاقانه آفرین خوان

خاقانه آفرین مطلع ده دهی باشد زر سخنم گرچه مرا چون

نجیبان دگر جامه بزر معلم نیست ده دهی زر تمام عیار است

و نجیب بزرگ و برگزیده را گویند مطلع بر دار زلفش

از رخ تا جان تازه یعنی • از بیم کشت غمزه اش قربان تازه یعنی

نوروز ران کشاده است از موکب جلالش تا های فرخ جهانها

خندان و تازه یعنی ران کشادن از سوار شدن عبارت است

مطلع دور فلک ده جام را زان نور عذرا داشته • چون عذرا

داران چار سه در طارم واداشته می عطسه آدم شده یعنی که عیسی آدم شده

دارای جام جم شده در دیر دارا آمده دارا نام پادشاهی است

و هم بمعنی دارنده است زان زلف هاروتانشان لرزان تنم

از زهره داران ای زهره را هاروت سان زلف تو در وا داشته

زهره زنی بود که هاروت ملک عاشق آن بود و در آخر از جانب

درگاه خدا درخواست نمود که عقوبت معصیت او در دنیا بکند

و با آخرت نگذارد گویند در چاه بابل تا قیامت معلق است

و در وا او تیخته را گویند چون روغن طلق است طل بهر دهان

زیبق عمل خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته

طل بمعنی شبنم است بحری است تیغش آسمان بر کوه رش

اختر فشان زان کوه تیغ اختران چشم مدارا داشته

آن روغن رو در رخ تا ریمن حوری زبان سار یمن

بحر رنگ او با ریمن آهنگ اعلا داشته سار بمعنی

یعنی مانند و او بار چیزی بگلو فرو بردن را گویند زبانیه

نام ملک دوزخ است دهر است خندان کو جاه شکرد

ارزنده مقل است بار شحنه او وچشم خرما داشته مقل

از دواهای مشهور است که سیاه رنگ است و بدبو هر موی

زرشت رستنی مدهامتان فش آدمی طاس زرش هر رحمی از

زلف حور را داشته فش یعنی مانند و بعضی پور است و بعضی

موی گردن اسب و دنبال هر چیزی و مدهامتان دو برگ سبز را

گویند و آیه از کلام الله است خط کفش حرز شفا تنغش

در وعین الصفا چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته

بحیرا راهبی است از زمین شام چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله

پیش از بعثت بعزم تجارت بجانب شام توجه فرمودند بصومعه او

تشریف

تشریف فرما شدند چون او در کتب سابقه خوانده بود که حضرت

رسول بجانب شام تشریف می آورد و معجزها از او ظاهر میشود

و بادار حضرت معجزه میرسد حضرت را مهمان کرده و از دوری

که لامحاله قامت خم کرده داخل باشد حضرت را راه نمود

و نظر کرد که حضرت رسول برآن در رسید از تنگی و خوردی

که داشت فراخی و بلندی حاصل شده حضرت رسول در داخل شد

بحیرا معلوم کرد که همان رسول است که در کتاب خودشان علامات

او را تفصیل داده اند خواست که تحقیق کامل کند در جانب

راست آنحضرت با ایستاد حضرت فرمودند معلوم است

که بر کتف مبارک من زیارت خواهی کرد عرض کرد اگر اجازت

نیست

فرمایید حضرت مهر نبوت را عرضه فرموده و بحیرا در حال اسلام

باد از سعادات ابد بیت الحیات راه در هیلاج
عمرت را عدد غایات اقصی داشته هیلاج دلیلی
است که با آن استخراج عمر کنند مطلع صبح خیزان قیامت
در جهان انگیخته نعرهٔ شان نفخ صور از هر دهان انگیخته
زان یکی کاتش زند در خوانچهٔ زرین چرخ خوانچه گرد آب
حیوان در میان انگیخته خوانچه اهل مغان شراب را با اسباب
و آرایش بسیار بجمع آورند ساز آن رعنای صاحب بربط
اندر بزم چرخ سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته
صاحب بربط کنایه از زهره است صاحب طیلسان اشاره
بمشتری است و قرا بمعنی قرائت کردن است چشم بزغاله
بر آن خوشه که خرمن گرد شب داس نو مه

گرد آن زی کهکشان انگیخته خوشه برج سنبله است
نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس یا دو چوزهٔ
القشم در یک مکان انگیخته چوزهٔ القشم مردم گیاه است
هیبتش باج از سر مهراج هند انداخته صولتش خون
از دل تمغاج خان انگیخته مهراج پادشاه زنگ را گویند
و تمغاج خان هم نام پادشاهی است قاهر کفار رو باج از
قاهره در خواسته دامن ایثار رو گرد از دامغان انگیخته
دامن نیست و باطل کننده را گویند و قاهره هم نام ولایتی است
هم نام پادشاهی است و دامغان ولایتی است مطلع
صبح است که آتش اخترا از ه آتش زده آب بیکران را
از سیم صراحی و زر می دستارچه ساز دلبران را

ترجمه این است که بجای دستمال دلبران را می باید داد چون
برای آرایش عروس دستمال سرخ می بندد اشاره باوست
کر قطره دهی به بیدلان می ه یک دریا ده دلاوران را ه
دردی سفال مفلسان را صاف صدف توانگران را
صدف یعنی جام است شمشیرش از آسمان مدد یافت
فتح دربند و شابران را شابران ولایت شروان است
گشتاسب از پسر مدد خواست تا آورد بدست دختران را
ترجمه دختران گشتاسب را اسیری بترکستان بردند اسفندیار
پسر گشتاسب رفته خواهران را باز بدست آورد
خاک درتو بعرض مصحف جای قسم است داوران را
یعنی چنانکه بمصحف جادله قسم میخورند بخاک پای بزرگان هم قسم میخورند

مستعصی خلیفه بنی عباس است و در اینجا خلیفه مطلق است آفتاب
گوهر عباس امام بحق که است خاک درگاهش بهشت عدن
عدنان آمده عدن جاودان است بهشت اعلی از آنجاست
عدنان نام قبیله است مطلع شبروان چون رخ صبح آسمان آسا
بینند کعبه را چهره در آن آیینه پیدا بینند :
خاک پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند نور در جوهر آن سنگ
معبا بینند معبا تعبیه کرده را گویند خواجگان در سر
خوان کرش دم نزنند زان اباها که برین خوانچه زیبا بینند
ابا نانخورش را گویند و در ابادی اسم شاید استعمال شود
شیر مردان بجز میش کش کهف همه ایمنست شیرها
که هرد ز آتش هیجا بینند ترجمه این است که شیر از آتش

می ترسد و می رمد خلاف اشکال ما شیران که مدد از آتش هیچ
نگیریم وقف از آن روح توان زد که بچارم فلک است
خود هر روح که در تب و لیغا بنشیند هر روح آن را بپروح القدسم
نیز گویند و او مردم گیاست که بصورت آدمی است و در دیار ترکستان
گرتبت و یغما از آنجاست حاصل میشود موسی از بهر صفورا
کند آتش خواهی وآن شبانیش هم از بهر صفورا بپسند
صفورا دختر شعیب زن موسی علیه السلام است مطلع
ما را دل است ذلّه خور خوان صبحگاه جان است خاک
جرعهٔ مستان صبحگاه خواهی که نزل ما دهدت ده کیای یعنی ...
چرخ بستان کشد نامه بعنوان صبحگاه کش نامه فرما
گویند بتاع خوان جان می بر دلان عشق جز صبح نیست

جان

جان تو و جان صبحگاه مجاهز خزینه دار را گویند خاقانیا رنج که
سلطان گدات خواند آری گدای روزی سلطان صبحگاه
چون ژاله و صبا و شباهنگ همچنین معزول روز باشی و عمال
صبحگاه شباهنگ نه ستاره ایست که در صبح بر می آید و ژاله و صبا
هم از آثار صبح است مطلع قحط وفات در شبه آخرالزمان
مان الحکیم پرده غلط لب زمان دل دستگاه تنت بدست
جهان مده کین گنج خانه را اند هرکس با رمان ایرمان
عاریه را گویند قدرش مزوق است برین چرخ لاجورد
فرش رفوگر است برین فرش باستان مزوق نقاش را
گویند در نعت رسول الله علیه وآله السلام گوید او آفتاب عصمت و
از شرم ذوالجلال نفکند بر بیان قلم سایهٔ بنان مشهور است

که حضرت خاتم الانبیا علیه و آله الف التحیة و الثنا خواست
که اسم الله بنویسد سایهٔ اهل مبارک او بکاغذ افتاده و پوست
که با چهار پیر زبان کرده در دهان که با دو طفل در دهن افکنده
ریسمان چهار پیر خلفای اربعه است علی الرابع السلام و دو طفل عبارت
است از حسنین علیهما السلام در قصهٔ نعیم الجمل که مشهور است
که در سجود باش چو در مغرب آفتاب که در رکوع باش چو
در مرکز آسمان ترجمه این است که از جانب مرکز هر کس نگاه
تواند که نماید بالای آسمان بشکل خمیده مینماید عروس عافیت
اگر قبول کرد مرا که عمر هش بها داد مش شیر بها مر طبیب
دل اندرز گونه کرده است کزین سواد بترس از حوادث
سودا اندرز پند و نصیحت را گویند بتلخ و ترش

رضا ده بجوان گیتی ار که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا
که پوست پاره آمد جلد کن دولت آن که مغز بی کنها نزاده
باز دو رها ترجمه این است که این بیت اشاره بقصهٔ ضحاک
و کاوهٔ آهنگر است که از پوست پارهٔ درفش کرده با وی جنگی
و غالب شد اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد زبون چهار
زبانه مکن دو حور لقا ترجمه غرض از چار زبانه عناصر اربعه
و مقصود از دو حور لقا روح و عقل است و زبانه ملایکه دوزخ را
هم گویند مراشنشه [?] وحدت زد اعلاه خرد
بشیب مقرعه دعوت همی کند که بیا مقرعه بکسر اول تازیانه
محض و شیب سه معنی دارد اول بمعنی تازیانه دوم کوب
سیوم بمعنی رشته و اینجا بمعنی ثانی است چو عمر دادی دنیا

بده که خوش نبود تبذیر خزینه تبذر به الخ استقصاء
تبذر با اندازه خرج کردن را گویند استقصا بنهایت چیزی
رسیدن است دور کی شب و روز سپهر بوقلمون پر شد
عمر ترا می برند رنگ و بها بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای
مختلف بچشم می آید و هم مرغی است در رنگها که در عالم است
در هر حال ادمی باشد روز بلونی نماید و شب برنگ آتش میتماید
و آواز خوش هم دارد چه جای راحت دامن است دار
با نکبت چه روز باشه و صید است دشت پر نکبا نکجا
باد و لکجا گویند و روز باد باشه صید تواند کرد لکو که دهر
کی خون خورد که نیست دهانش ببین به پشته که زده بین
زن است و نیست کیا کیا پهلوان را گویند پشته

کوه

کوه را بزوبین و شمشیر تشبیه مینمایند بچاه جاه چه افتی و عمر
در نقصان بقصد فصد چه پویی و ماه در جوزا توجیه
این است که چون ماه در برج جوزا باشد فصد نمودن ممنوع است
در دون کام رها کن زبان که خطیب (تیغ) برای نام بود در برش
شهر و غا تیغ خطیب رسم است که در روز عید فطر خطیب تیغ بکمر
می بندد و خطبه میخواند و بعضی گویند که تیغ خطیب چوبی است در
غلاف مانند شمشیر که در حالت خطبه همیشه در کمر خطیب میباشد
مرا ز آفت مشت زیاد باز رهان که بر زنهای زن زید کشته (گواه)
زیاد نام مرد مردودی بود از عرب گواهی میداد که رسول صلی الله
علیه و آله با زن زید متهم است خلاص ده سخنم را از غارت
کهی که مولعند به نقش ریا و قلب ریا کراهی مخفف

کرده است سولع حریص را گویند و قلب ریا ایر است که در آن شد

اگر خسیسی برین کران سر است رواست که او زمین کثیف

است من سما سنا سنا بلند را گویند مسکلی این که جهان

علامت انصاف شد نهان ای دل کرانه کن ز نیستانه جهان

آن باز را که قلهٔ عرش است جای او در دودهنگ

خاک خطا باشد آشیان قله بلند را گویند دودهنگ

دودکش را گویند یعنی گلخن ای خاکدان دیو تماشا که دولت

طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان یقولون فی الامثال التراب

ربیع الاطفال یعنی خاک مربع اطفال است توجیه این است

ما دامی که در هوای نفسی از تربیت خاک پاک نیستی که گویا طفلی

مرد آن روز شوی که با سایهٔ دوست آشنایی گیری و بعالم معنی رهنما شی

بخشی

بخشی با درد دل دوا ز طبیب عمل مجوی کاندر علاج او است

طباشیر استخوان توجیه این است که استخوان سوخته با طباشیر

برای درد دل بسیار نافع است که با شدت نجات ز صفرای روزگار

تا با شدت حیات ز خضرای آسمان توجیه این است که خضریات

در مزاج آدمی صفرا می انگیزد و این بیت اشاره باو است طشتی است

این سپهر و زمین خایه در او کر علم طشت و خایه ندانسته بدان

طشت و خایه نام بازی است که مشعبدان کنند عملی که از

مشعبد باشد در ظاهر خوب و نمودی باشد و در معنی زشت و هلاک :

جز فقر هر چه هست همه نقش عاریه است هرگز مکن بفقر طلب

نقش جاودان تا در دل تو هست دو قله ز جاه و آب

فقرت هنوز نیست دو قله بشجان دو قله آب قلیل را گویند

فرج استر را از نقره میخ زنند تا از مقاربت اسب هرزه ایمن ماند

منشور رفقه در سر دستار تست رو مسکر بتاج تاش و الطغرای

شه طغان تاش و طغان نام پادشاهان است که بدولت و حشمت

مشهور و بجلادت و سخاوت معروفند ایهای است مادر و

وامانده پدر برآ بوالدیه تراد دیده دودمان همچو زین زین

چه نشینی بجا بجنب بل تا شود خراب جهانی بیک زمان

زین بفتح اول شل زین کیر را گویند مقطع سر بر فقر تا بر کشد

بخوان رضا تو سر بجیب هوس در کشیده نیست خطا

یتیم وار درین تیم ضایع است دلت برو یتیم نوازی بورز

چون عنقا تیم خانه را گویند قصه عنقا و پرورش او زال زر را

از غایت شهرت حاجت تحریر نیست و این بیت اشاره بدوست

که جایز باشد استعمال او فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد

جاه سپید کار کند خاک در دهان مصرع مشهور است که الفقر

سواد الوجه فی الدارین و این بیت اشاره بدوست با تاج

خسروی چه کنی از کیا کلاه با ساز بار بد چه کنی پشه شبان

پشه شبان آن است که برگ درختی یا گیاهی در میان دو انگشت

نهند و در دهن گیرند و دم دهند آواز دهد آن را پشه شبان نامند

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست آری ز گوشت

گاو بود تا ر زعفران ترجمه این است که گوشت گاو را خشک

و ریشه کنند در میان زعفران کنی می فروشند با ارزن است

پخته کافور همقرین با فرج استر است زر پاک هم قران

ترجمه این است که دانه ارزن را در کافور انداخته بپزند و حلقه

بزنی

بر آستانهٔ وحدت سقیم خوشتر دل   بپالکانهٔ جنت
عقیم به حورا   پالکانه آنچه پیش بالاخانه سازند و پیش بام دار پنجره را
هم گویند و اینجا بمعنی بالاخانهٔ مطلق است   مقامری صفتی کن
طلب که نقش قمار   دو یکه شناسد اگرچه دو شش زند عذرا
عذرا در قمار تخت نرد هر که یازده مرتبه حریف را ببرد عذرا او را
گویند و نقش یازده برد که خصم را اگر تصرف کرده است و مقامر قمارباز را
گویند توجیه این است کسی که یازده مرتبه در قمار مغلوب باشد
از غایت پریشانی اگر در آن پس دو شش که نقش اوست
برآید دو یک که خلاف اوست او را می داند رشتهٔ کار را
از دست میدهد   به کار آب و دین، دل و تنت گو مید
که آب کار شما برد آب کار شما   کار آب شراب خوار را

بر

گوید برو نخست طهارت کن از جماع الاثم   که کس جنب
نگذارند در جناب خدا   جماع الاثم هم شراب را گویند ز چار
ارکان برگرد و پنج ارکان جو   که است قاید این پنج نوبت را
چهار ارکان امهات اربعه را گویند و پنج ارکان نماز را گویند
و حدیث نبی علیه السلام علی خمس مشهور است   اگر ز بعد همه در وجودش
آورند قدم آخر او بر کمال اوست گواه   توجیه این است
ختم مجلس بکسی شود که مقصود اهل مجلس باشد در نعت رسول الله
علیه و آله السلام گوید که ختم انبیاست و مقصود از بزم جهان وجود
مبارک او بود   کسی ولادتش رواج خوانده سورهٔ سور :
ستارهٔ بخت   ستاره سماع کرده سماع   ستاره طنبور
سه تار و قبهٔ که برای دفع پشه سازند در دید جوز جیب و

برید پروین عقد گذاشت مهر دواج وفکند صبح لوا دواج [illegible]

که بر بالای خود پوشند او را گویند مطلع زین پیش آبروی زر زمرهای

نان آتش دهم بروح طبیعی برای نان ؛ این پلنگ

گوهری از رنگ بترلوم گر زین سپس چو رنگ اندر قفای نان

توجیه پلنگ در میان سباع بغیرت مشهور است از چشم زیبق آدم

در گوش ریزمش تا نشنوم ز سفره دونان صلای نان

توجیه این است که زیبق بگوش ریختن کری آورد واز اشتهاء بیگانه بد سمعا [illegible]

مطلع طفل هنوز بسته گهواره فنا مرد آنزمان شوی

که شوی از همه جدا گر حیات مطرا گردوست :

اندیک ده نه از این کسوت دیبا اندیک بمعنی تماشا است

و مطرا تازه و آرایش و روشنایی را گویند از استخوان

پیل نه بینی که چرب دست هم پیل سازد از پی شطرنج

باشد

باشد چرب دست استاد کامل و استاد کار را گویند

اول زپیشگاه قدم عقل زاد و بس آری که از یکی یکی آید با بتدا

توجیه این است که اول ما خلق الله العقل یعنی ذات باری عز اسمه در

آغاز خلقت جز عقل چیزی نیافرید بعد از عقل که [illegible] شد

هر کدام علی قدر مراتبهم بهوای خام گوهر عقل را از دست دادند

کتف همه از در جهد ثبوت است وز کتف بیور سبد بود

جای اژدها بیوراسب نام ضحاک است ازکشت.

روزگار سیاست مجوی از آنکه به هرگز سراب پر نکند کوزه سقا

در قره زمانه فنا دوی بدست خون و آمال کعبتین که حریف است

بس دغا قمره قمارخانه را گویند دست خون بازی

آخرین که از ته دل میبازند فرسوده دان مزاج جهان را [illegible]

آلوده دان دهان شعبد بکنند تا توجیه این است چون شعبد
خواهد که بازی کند برگ سبز در دهان گیرد آواز هر جانور که خواهد برآرد
مقطع خداوندا رسلامت شد دل من که دار الغز آتش
داوند سکن سفال نو شود کرد و چو باشد عدس
خواطرم را وقت زادن توجیه این است که در وقت
زادن زنان اعداد بر وفق نام او بر سفال نویسند و در زیر دست
حامله نهند بالخاصیه زاید و این بیت شعره باوست اگر
ناهید در عشرتکده چرخ سراید شعر من بربان ارغن
ارغن ارغنون را گویند بپخشد مشتری دستار و مصحف
دهد مریخ حالا تیغ و جوشن همه قلب وجود و شعله غضب
نعایم دار آتش خوار و رمن شعله نام ستاره که بر دم کژدم

سمند و یکی از منازل قمر است قلب هم نام ستاره و یکی
از منازل قمر است نعایم بفتح النون جمع نعامه است و او
شترمرغ است که چون سمندر میان آتش رود و گویند غذای
او از آتش است رمن مردم مکاره و افسونگر را گویند لقب
شان در مصادر کرده مفعول دو استاد این زبر زبان
زرورزان رورزان نام ولایتی است فرنجک دارشان بگرفته.
آن دیو که سرپا نهاست نامش چون جحیون فرنجک دیویست
که در خواب آدمی را بگیرد و توجیه جحیون این است که جحیون نزد سعدی
بود که از غایت تنگدستی خود را بلباس زهد و تقوی آراسته اظهار
زهد و فضیلت میکرد و هر کس میخواست که از غایت فضل او اطلاع یابد
بزبان سرپانه جواب میداد که زهد و فضل او باقی باشد حال

فرنجک بصورت آدمی با زبان سر برآید از و احوال کرفت وجواب

سؤال حاجز آمده مردم از احوال او مستحضر بوده وکار او در انجا تباه

شد کویند اگر فرنجک او را امیکرفت وسالها از زهد او بانقرار

میکذشت کار او بسلطنت می انجامید ندانند طبع این حاشه

زحاشه ندانند فهم آن بهمن زبهمن حاشه نام دارو دیابست

وهم بمعنی نرماست بهمن نام دو ایله است وهم نام یکی از پادشاهان

چو شیر از بر رسید گاو ساران لعاب طبع کرد اکردمی تن

ترجمه این است در محلی که گاوان راشب در انجا میدارند

شیر بانجا می آید وکرد آن از لعاب دهن می تند ویکطرف را خالی

میکذارد واواز کند گاوان از ترس صوت او رم کنند ودر جا

که لعاب دهن او باشد از بوی آن باز کردند وطرفیکه خالی کذاشته

است از آنجا میروند وایشان را صید می نماید مطلع ای پنج

نوبه کوفته دردار ملک لا لا در چار بالش وحدت کشد ترا

کسری ازین ممالک وصد کسری وقباد خطوی ازین ممالک واد

صد خطه خط خطوه کام است دنیا بعرض فقر بده وقیمت

من یزید کان کوهر تمام عیار ارزد این بها ترجمه چیز را که برای

فروختن بیرون آرند و بنمایند آن را عرض کویند کر سر یوم یحمی برعقل خوانده

پس با پال مال مباش از سرهوا ترجمه این بیت اشاره است

بایه مبارکه قال الله تعالی یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی جباههم

وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون

وترجمه او این است کسیکه سیم وزر را خزینه کرده اند وانفاق

نمی کنند یوم یحمی روزی میشود که سرخ کنند آن سیم وزر را

در آتش جهنم پس داغ نهند با آن سیم و زر بر جبهه و جنب و پشت
ایشان و گویند این مال است که برای نفسهای خویش جمع نموده
بودید پس بچشید آنچه که خزینه کرده بودید با سایهٔ رکاب محمد عنان
در آر تا طرق از زمان تو گردند صفیا نطریق راه کسی را
باز نمودن که بگذرد هم موسی از جلالت او گشته مصطنع هم
آدم از شفاعت او گشته مجتبی اصطناع نکو کردن و برگزیدن را گویند
بر نامهٔ سپیدهٔ صبح ازل هنوز کو بر سیه سپید ابد بوده پیشوا
توجیه این است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری
و این بیت اشاره با دست کردن پیر گشت مرید کمال او
پوشید بر او قش این نیلگون وطا وطا پرده را گویند
روحانیان مثلث عطری بسوختند از عطر با مسدس عالم شده ملا

مثلث عطری سرشتی باشد که از مشک و عود و عنبر ترکیب سازند:
مسدس شش جهة عالم را گویند مطلع جوشن صورت برون کن
در صف مردان درآ دل طلب گز دار ملک دل توان شد پادشاه
نفس عیسی گر همی خواهی راه کن سوی فلک نقش عیسی در نگارستان
راهب کن رها توجیه این است که نقش عیسی را رهبانان بر دیوار
نصب کنند و صلیب سیب زنند و او را ستایش مینمایند مطلع
هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون افکنم عالمی از عالم وحدت
بکف می آورم بر دم از زاد کیستی یکدو داد اندر رشته زخم
گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم آخشیجان عناصر اربعه را
گویند با تف است عه ان بعسک آواز داد عشق با طغرای
جاء الحق در آمد از درم توجیه این است که این بیت اشاره است

بر دوایه یکا آیة عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و یکا آیة قل جاء الحق

وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا برزبان کر نعبد الاصنام

راندم تاکنون دل بانا لا احب الآفلین شد ساهبرم مکلفی

قال الله تعالی فلما جن علیه اللیل قال هذا ربی فلما

من کیم باری که کویم زافرینش برترم کافرم کر هست تاج آفرینش بر سرم

خالیم چون قفل و یکسو چشم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم

زرفین زنجیر باریک و آهنین که در دروازه میباشد زاهدم اما ترجمن

دین شیخی بیرتم شاعرم اما لبید آیین نه حسان مجرم

ترجمه این است که لبید کافر بود و حسان مسلمان دهر دو شاعر کامل

بودند در کفر و اسلام مکلفی نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشاه

در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا هم امارت هم

زبان دارم کلید گنج عرشش وین دو دعوی را دلیل است

ازحدیث

ازحدیث مصطفی ترجمه این است که قال النبی صلی الله علیه

وآله ان لله کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء وقال

ایضا الشعراء امراء الکلام واین بیت اشاره باوست مغز شان

در سر بیاشوبم که پیلند از علف پوست شان از سر برون

آرم که پیسند از لقا ترجمه این است که مرض پیسان را جو [illegible]

هسند علاج میکنند چنانچه قومی پوست ایشان بیرون می آید از تاثیر [illegible]

که بر اندام آنها میزنند مکلفی غصه بند دکره افغان چکنم:

دل بفریاد نفس زان چکنم غم زلب باج نفس میگیرد

غم در کار رصدبان چکنم رصدبان یعنی باج ستان و معتکف

در چاه عمیق برای ستاره شناسی آن را کویند یعنی نگهبان احوال

ستاره ایمه دوران چومن آتیه سر است نسبت جور بدوران

چکنم ایه بلغی بیهوده و بلغی هیچ مکو هم آمده است و در اینجا بمعنی
تماشا است چون دیدن خوان نمک از پی نمکها است گر نمک نبینم
افغان چکنم ترجمه این است چون نمک را برای دفع چشم بر آتش
اندازند آواز و آیین پت اشاره باو است لب خویش الم زپی نان
چون پنهان بوسه زن بر در سلطان چکنم پر آلتی است
که نان را باد و سوراخ میسازند پنجه های سر خویش از پی نان در
سوزن طفلان چه کنم ترجمه این است که بچه کان نان بر سر
سوزن نهند و سوزن را کج کرده با کمند بسته به آب اندازند و ماهی را
صید نمایند از درون خانه خورم قوت چو نحل | چون جهان
راست زمستان چکنم ترجمه این است چون ایام زمستان
شود و کل و گیاه نماند زنبور های شهد که در زنبور خانه دارد میخورد

چل

چون منم کرگس گزنده ز فراق   طلب چشمه حیوان چکنم ترجمه این است
که چون کرگس گزیده به آب سیر سد بمیرد و به ده سه ویرانه دران شهر است
من نیم جغد بویران چه کنم آن همه یکد و سه دیر غمدان نه سدیر است
و نه غمدان چه کنم سدیر قصری است نزدیک خورنق سه در دارد
غمدان قصر سیف بن ذی یزن است که در هر بیجه خاتم الانبیا علیه و آله
السلام فرستاد و لیکم آدمی انجا ست مرا   چون سپردش بیزدان
چه کنم   نیم آدمی اشاره به آدم خود کرده است که زن نصف دیه دارد
دهم نصف رجل است در ارث   صبحدم چون کله بندد آه
دود آسای من   چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
مجلس غم ساخته است و من چو عود سوخته   تا بمن راوق کند
مژگان خون پالای من   راوق شراب صاف را گویند

چون خواهند که شراب را صاف نمایند بید سوخته در شراب اندازند
و بالایند که بغایت صاف شود آن خم الکون که چون ریم آهنم
پالوده سوخت شد سک آهن پوششش از دود دل دردای من
خم آهن سنگ سیاه است که از و نگین سازند و لبرخی میزند درد آ
هم بمعنی آلوده است ریم آهن جرم و درد آهن که در ته کوره است
آن را گویند و سگ آهن سرکه که کفش گران از قند آهن ترتیب
دهند برای سیاه نمودن چرم آتشین آب از دل خونین برانم
تالعجب کاسیا سنگ است برپای زمین پیمای من جیب من
بر صدره خارا غنایی شد زسنگ کوه خارا زیر عطف
دامن خارای من غنایی جامه است ابریشمی و مخطط که او را
خارای غنایی گویند و غناب نام موضع است زانکه داغ آهنین

آخر دوای دردها ست زآتش آه من آهن داغ شد
برپای من توجه این است که این مثل در میان عرب شهرت دارد
چون کسی از هر چیزی عاجز آید او را گویند که آخر الدواء الکی یعنی آخر دوا
داغ نهادن است روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا
همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من زوبین حربه
اهل دیلم است و او را در آنجا سیب زند بیشتر هم نوشته شده ای
عفی الله خرا جلاجل که زپا صفرای جاه خوانده انم امروز آباد الله
بر خضرای من اباده بکسر اول الحلقه گردن را گویند در ممزج
باشم و ممزوج کوثر خواطرم در معرج عظیم و معراج ضوان
جای من ممزج قسمی است از قماش معرج جامه است پرده
فقرم شیمه دست لطفم قابله خاک شروان مولدم

دار الادب منشای من قابله دایه را گویند شیشه بچه دان را گویند

و پرده آن را هم گویند ز ابتدا سرمامک غفلت نبازیدم

چو طفل زانکه هم با یک رقیبم بود و هم مامای من

سرمامک نام بازی است که کودکان می بازند و رقیب نگهبان را

گویند در بهشتم بیخور به طلق حلال ایراک روح خاک من شد

تا ستاند جرعه حمرای من طلق بمعنی صرف است گرچه

از زال سیر تان کارم چو خشتی منکر است حامله است

از جان مردان خواطر عذرای من عذرا دوشیزه را گویند

گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت الا خم

دار القمامه مسجد اقصای من دار القمامه معبد نصاری است

ملمع راحت از راه دل چنان برخواست که دل

اکنون

اکنون ز بند جان برخواست مار ضحاک مند بر پایم وز

ژه گنج شایگان برخواست شایگان بسیار را گویند

چند نالم که کلبی الضاف زین مغیلان باستان برخواست

باستان قدیم را گویند کاروان منقطع شد از در شهر

رصد از راه کاروان برخواست رصد نگهبانان را گویند

خاری من زکینه توزی بخت از عزیزان مهربان

برخواست توز بمعنی اندوز است ای برادر بلای یوسف

نیز از نفاق برادران برخواست ملمع سنت عشاق

چیست برگ عدم ساختن کوه دل را ز تف هجر غم ساختن

بر در شهوت بدار عقل که ناخوش بود بر سر زند مغان

بسم رقم داشتن زند مغان کتاب آتش پرستان است

منقبض نا کذران دل است نوبت غم داشتن جبهه آمال را داغ

عدم داشتن تشنه بمانده مسیح شرط حواری بود کاشه

از آب خضر سیر شکم داشتن حواری برگزیدگان حضرت

مسیح است چون یکی پاره پوست شهر توانا کرفت زشت

بود در دکان کوره و دم داشتن ترجمه کوره و دم اشاره است

بقصه کاوه ضحاک صحبت ما و العنب مایه نار الله است :

ترک چنین آب هست اگر گرم داشتن قال الله تعالی نار الله

الموقدة التی تطلع علی الافئدة عشق ببین گوهری است

گوهر دل کان او دل عجبی صورتی است عشق زبان

دان او عقل جگر تفته ایست خسته آخوری است

خسته آخر قطاس را گویند و اینجا که علف دگاو او برادشتا را گویند

جرعه خور جام دل طفل برخوان اوست ره رو دل این است

از رصد

از رصد دهر از آنکه کمتر پروانه است دهر ز دیوان او کیوان

آهو دشان پرچم سنجوق او عطسه آدم شمار شیشه کران او

سنجوق ماه سر علم را گویند مقطع در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه داری کمال عقل پا زدر

ور زر مشو درزات خانه یافته دو کدان مخواه چون شحنه

درزات خانه زره گرخانه را گویند

جان ز دست تو یاوه گشت ترس از کمین جان و پناه

از طغان مخواه یاوه گم گشته را گویند مطلع قطعه جهت جگر که بخاقان

فرستاده بود گرچه کان خرد مرادانی عاجزم در نهاد خاقانی

صورت روح پاک می بینم مستدرع بشخص انسانی تدرع زره

یا جوشن پوشیدن است مطلع جواب خاقانی باد ای امان

ای دل که وحشت زحمت آورد ای امان برگران شو از مغیلان

کاه دیوان برکران   نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی

بر ولیعهدان شیطان حرف کرمنا مخوان   ترجمه اشارت است

بآیهٔ مبارکه قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم   تا با اهل ان کمتر نگوئی سر

وحدت این این   تا ز ناجنسان نجوئی برگ سلوت این

سلوت عیش فراخ و خرسندی و زندگانی را گویند عقل چون گربه

سری در توهی مالد بمهر   تا نه بر در شسته جان تو موش این و

آن   ترجمه این است چون پلنگ شخصی را بگزد موش بقصد او

می آید چون بو نماند البته بمیرد و این بیت اشاره بآن است و در مضمون بیت

ثانی هم این اشاره است چون تو استی خسته زخم پلنگ حادثات

پس ترا از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان   چار تکبیر ای

بکن بر چار فصل روزگار   چار بالشهای چار ارکان بدوتان

بزمان   ترجمه این است که چار تکبیر در نماز میت باشد و ظاهرا این

فتوی موافق مذهب سنی باشد و الا در نماز میت پنج تکبیر لازم است

جای نزهت نیست گیتی را که اندر باغ او   نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد

در میان   روز و شب جانوزی و آنگاه از ناپختگی روز

چون نیلوفر چالاکه و شب چون زعفران   ترجمه این است

گل نیلوفر که از آن آفتاب پرست هم گویند روز تا آفتاب است

باشد و شب با آب فرو رود و زعفران برخلاف این است

چند بر گوساله زرین شوی صورت پرست   چند بر بزغاله پر زهر

باشی میهمان   ترجمه این است که گوساله سامری از زر بود و بزغاله

زهرآلود در غزوهٔ خیبر بحضور حضرت رسالت علیه و آله السلام دادند

که بر کمر جا سعیت کرد جاهل باک نیست   تا لشکر از بانگ سگ

نگی خیزد زیان چون تو یکرنگی بدل کن رنگ رنگ آید لباس که عجب

چون عیسی دل بر درت دارد دکان   توجیه این است که حضرت

روح الله علی نبینا وعلیه السلام در حین طفولیت در دکان رنگرز

بود و جامه‌ها در آنجا برای رنگ کردن نهاده بودند عیسی علیه السلام همهٔ آنها را

در خم نیل نهاد گفتند این جامه هر یک رنگ دیگر میخواست هر کس اسم آنرنگ که جامه خود

می برد حضرت در همان رنگ جامه را از خم نیل بیرون می آوردند

و این بیت اشاره باوست ؛ چون تنور از باد نخوت هر نفس

هرزه خوار و تیره دم ؛ چون فطیر از روی فطرت بدگوار و جان گران

اربعین شان را ز خمسین انصاری دان مدد   طلیسانشان را

ز زنار مجوسی دان نشان   توجیه این است اعتکاف انصاری

پنجاه روز است و آنرا پنجه و خمسین نیز گویند و اعتکاف

مسلمانان

مسلمانان چهل روز و آنرا اربعین خوانند در مذمت اهل دنیا

میگوید و راست بگوید انا من الشاهدین   جان کنند از شادخواری

تا بگردن رسند   که برسد سیر سوانح در نجیب ساربان

سانحه شترانکش را گویند سوانح جمع آن است نجیب شتر خوبرا گویند

بچه بازی بر و بر ساعد شاهین نشین   بر مگس جو ز آن قولنجی ریا کن

آشیان   توجیه این است که مگس خوردن دفع قولنج کند این بیت

اشاره باوست   مطلع   صبح آرم کافتاب در زندان آورده‌ام   آنچنانم

کز دم عیسی نشان آورده‌ام   گرچه عیسی وار از اینجا بر سوزن برده‌ام

گنج قارون بین و ز آنجا سوزیان آورده‌ام   سوزیان سرمایه را

گویند درکش ده دیده ام خرگاه ترکان فلک   ماه را بسته میان خرگها

سان آورده‌ام   توجیه این است که برای حفظ خرگاه سیان خرگاه را

بر ریسمان می بندند که از باد محفوظ ماند و این بیت اشاره باوست
شو نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت   خوش نمک در طبع و
شکر در زبان آورده ام   ترجمه این است که بجهت دفع چشم زخم
نمک در آتش که دفع چشم زخم کند   از پی دندان سپیدی همرهان
از تف آه   دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام   ترجمه این است
سوخته بجهت سفید کردن دندان مفید است و دندان سپیدی
در اکثر جاها کنایه از خوشحالی است   گرچه شبها از سموم راه
تبها برده ام   از نسیم وصل مهر طبع شان آورده ام
مهر طبع افسونی است که آن را می نویسند و از گردن می آویزند
تب زایل میشود و مهره هم گویند   دیده ام سرچشمه خضر و کبوتر وار آب
خورده و پس جرعه ریزی در دهان آورده ام   ترجمه این است

کبوتر

کبوتر ~~دیده ام سرچشمه خضر و کبوتر وار آب   خورده و پس جرعه ریزی~~
~~در دهان آورده ام~~ که کبوتر آب در دهان گیرد و برای بچه گان آورد
و این بیت اشاره باوست   دوش خفته در شبستان دولت پاسبان
بی بجشم و سر سجود پاسبان آورده ام   پاسبان گفتا چه داری
نوربان گفتم شما   کان زر دارید و من جان نوربان آورده ام
نوربان رشوه دادن و عطا را گویند   تا خط بغداد ساغر دوستکانی
خورده ام   دوستان را دجله در جرعه دان آورده ام:
ترجمه این است که در جام جهان نما خطها بود که در تحت هر خطی
کیفیت اقسیمی نوشته بودند و در جامهای دیگر سه خط است اول را
خط بصره گویند وسط را خط بغداد و ازرق نیز گویند سیم
که بر لب جام است خط جور گویند و خط بصره را جرعه هم نیز گویند

هشت باغ خلد را در بسته مینی بر خسان کان کلید هشت در
دربادبان آورده ام بادبان در کرپاس جامه جایگاهی قرار
سیدهند برای نهادن برای نهادن و مخفی داشتن چیزی و او را
جیب هم گویند عقل را در بند گیسش خسرو خدایه داده ام ؛
ایتگین برده الب ارسلان آورده ام ایتگین نام غلام ترکی است
مقطع دلا از جان چه برخیزد که جویای جانان شو بلای عشق را گر
دوست داری دشمن جان شو مقطع کج خاطران که عین خطا شد
صواب شان مخراق اهل مخرقه مالک رقاب شان
مخراق شمشیر چوبین که بدان بازی کنند و دره هم گویند
هستند از قیاس چو فرسوده ها و نه سرنا دوش همیشه
خراب و یباب شان یباب یعنی خراب است

گر کرده اند

گر کرده اند بیژن جان را بچاه خوش شاه در خواب غفلت افراسیاب
شان ترجمه این است وقتی که رستم برای خلاصی بیژن بتوران
رفت و همان شب که او را از چاه بیرون آورد بخانه افراسیاب رفته
جمعی را کشت و چون افراسیاب از خواب بیدار شد دست و پا زد
لکن شکست یافت ؛ من رستم که کشتم اندر کمین شب ؛ هم من گاه
صبح بسوزم حجاب شان ایشان ز رنگ در تب سرد انگی مرا
کردند پوستین و کردم خطاب شان پوستین کردن عیب کردن را
گویند تیغ زبان شان نتواند برید موی تا من کسی ساختم
از این سحر ناب شان مسن که با و کارد را تیز نمایند و فسان
هم خوانند از آب نطق شان که گشاید فقع که هست فسرده
تر ز برف دل چون سداب شان فقاع گشادن لاف زدن

گویند سراب یعنی کبود است مطلع تشت خیس ریزه که اهل
سخن بینند ہمی قران کنند و قربان می بینند در آن
با آب نایژه خو کرده اند از آنکه مستقیان لجهٔ بحر عدل بینند
نایژه کنایه از آب منی است بل تا مرض کشند ز خوانهای
ناگوار کار را تا یابی لذت سلوی و من بینند سلوی
مرغی است که در ترکی بلدرچین و بفارسی کرچو دو بعربی سمانی
میگویند و من هم ترنگبین و ترنجبین است هر دو بقوم موسی
علیه السلام رسید و بل بمعنی بگذار است یعنی اهل کاه ورنه
دمنه افسونگرند لیک روز هنر غضنفر شکر شکن بینند :
دمنه نام شغالی است که مشهور است بکر من میوه دار
حکیم از نفس ناطقه ایشان ز روح نامیه جز نارون بینند

نارون

نارون درختی است بی بار معصوم کی شوند ز طوفان لفظ من
گر نوح عصمت الا فرزند و زن بینند ترجمه این است که زن و
پسر حضرت نوح علیه السلام عاصی شدند و هر دو غرق گشتند در کون
هم طویله خاقانیند لیک از نقش و فطرت اند ز نقش
وفتن بینند فطرت ابتدای آفرینش است مطلع فلک تخته
درند وخته اند چشم خورشید برند وخته اند جوشن
عقل داده اند ترا صدره بر کام اگر ند وخته اند :
صدره پیراهن است پای در دامن قناعت کش کت لبش
بطر ند وخته اند بطر شادی را گویند بنگر احوال در
خاقانی گرت چشم عبر ند وخته اند مطلع دلسوز ناکه
آتش دلهاست قند او آتش که دید دانهٔ دلها سپند او

خاقانی از نشیمن آزادی آمده است بندش کجا کند فلک و
رنگ و بنداد مکی درکام صبح از ناف شب مشک است عمدا
ریخته زرین هزاران نرگس از سقف مینا ریخته چیکی
طبیب بوالهوس بگرفته زال را مجس اضلع سری کش هر
نفس بویا است دریا ریخته مجس محل نبض اشاره به بربط
زن و بربط است کاسه رباب از شعر تر نوش قول کاسه کر
در کاسه سرها کرزان کاسه حلوا ریخته کاسه کر نام نوایی است
محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو عود الصلیب موی تو آب
چلیپا ریخته عود الصلیب در عجایب البلدان مرقوم است
که چوبی است آتش درو کار نکند و ترسایان بدان توبه کنند
و در فواید الفواید مندرج است که آن چوب را چون بر کودکان بندند

[illegible]

[illegible]

درخواب نترسند چو آن یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس نشسته
از حوت دندان بسته در خاک عنبر ریخته رنگ سپیدی بر زمین
از سوزش دندانش بین سوهان بادش پیش از این بر سبزه دیباج ریخته
سوهان ریزه را گویند اشاره به آفتاب و آمدن او بحمل است تا خسرو
شروان بود چه جای نوشروان بود چون ارسلان سلطان بود
کو آب بغرا ریخته بغرا نام پادشاه خوارزم است زان خرخشن جورا
پا ر دم چون جوزهر بر بسته دم گلگون چرخ افکنده سم شبرنگ
هر آریخته جوزهر راس و ذنب را گویند و آن دو ستاره است
متصل بهم تیر تو میتین دم شده زو درع زال از هم شده کوه
قاف احزم شده منقار عنقا ریخته میتین کلنک را گویند
و بترکی دزنا گویند احزم دیوار شکسته و آنکه گوشش بریده یا شکافته

باشند مطلع چشمهٔ خضر و لب از لب جام گوهری کز ظلمات

بجر جست آئینهٔ سکندری توجیه این است که اسکندر

منارهٔ در اسکندریه در کنار دریا بنا کرده بود و بالای آن آئینه

پر بهایه ترتیب داده بود کشتیهای فرنگیان که در میان دریا

دزدی میکردند عکس آن در آن پیدا می شد تا تدبیر دفع

ایشان میکردند چون اسکندر غایب شد فرنگیان آن

آئینه را بدریا انداخته مشغول راهزنی شدند سکندر بار دیگر

بر آن محل رسید خواست تا آئینه دیگر نصب زد حکما گفتند آن

بیرون می توان آورد کشتیها لسنگ مقناطیس پر کردند در آن

محل داشتند آئینه از درون دریا جست و بمقناطیس پیوست

شاهد طارم فلک رست زدیو هفت سر ریخت بهر دریچه

اقچه زر ششسری زر ششسری در اصطلاح پیشینیان عبارت

از زر کامل عیار است چنانکه در پیش ما حد زر کامل دوازده

عیار است و دیو هفت سر کنایه از هفت آسمان است یوسف روز

جلوه کرد از دم گرگ می کند یوسف گرگ ست ما دعوی روز

پیکری دم گرگ از صبح کاذب عبارت است و این بیت

اشاره باوست چون ز گلوی بلبله در دهن قدح چکد

عطسهٔ عنبرین دهد مغز زمانه از تری بلبله صراحی است

و این بیت را در صفت می میفرماید کرته فستقی فلک چاک

زند چو فندقش هر سر ده قواره را زهره کند بحری

کرته پیراهن را گویند ده قواره کنایه از ده انگشت است کاو

سفالی اندر آر آتش بوسی اندرو تا چه کنند خاکیان کاو

رزین عنبری گاو شکافا صراحی است بصورت گاو که می‌اندازن
او ریخته بکار برند چون کمرش کج کند در پس چنگ رخ نهان ماه‌شوی
از بلای او شیفته بلادری بلادر پیرایه زرینه که عروسان بر سر
بندند و این بیت اشاره باحوال چنگ است در قصب سه دامنی
آستی دو برفشان پای طرب سبک برآر ار چه زمین گران سری
توجه این است جامه که با چاک باشد آن را سه دامنی گویند و او
بر قاصان است و این بیت خطاب بچنگی است در نفس بارکش
سغره راز احمدی در سغن بلارکش معجز تیغ حیدری سغنه
بقراریکه سابقا هم مرقوم شده سوغات وارمغان را گویند
سغن پوست درشت که دسته شمشیر ازو میکنند ازاگویند
بعضی گویند که سغن پوست سوسمار است که از قبضه شمشیر می‌سازند

بر دل نشان غم ماند چو داغ گازران تا تو زنیل رنگرز
برگل تر نشان کری توجه این است زنان با سوزن خال
بر اعضا میزنند و بر جای او سرمه میریزند نیلی رنگ میشود و داغ
گازران هم داغی است یعنی نشان است که گازران بکرباس
وقد که میزنند شستن هم نمیرود و در حالت صبغ هم نشانه ازو
موجود باشد شعله برق وروز نو غوتش از سیاره گه قلعه برفت
صبحدم شبیتش از معطری غره سپیدی پیشانی است و مرد
شریفی شیبت پیری را گویند دیده را گرفته لب آتش
پارسی زتب نطق بس آب تازیان برده بنکته دری
آتش پارسی تبخاله را گویند تازی عرب دری فارسی را گویند
موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری شش مه داد

ده نه اش قصر دوازده سری ده نه وظیفه را گویند کاخ ششدری
کنایه از حوت است قصر دوازده دری کنایه از برج حمل است
آفتاب که بآنجا میرسد او روز و شب هرکدام دوازده ساعت میشود
توجیه این است که برجهای دیگر ارمغان و مشتری آفتاب را
ناقص و یا تمام میداوند که عبارت از کم و افزودنی روز و شب
باشد لکن برج حمل مشتری ها او را اشتباه داد که عبارت از دوازده
ساعت باشد یافت نگین شده در برهای چو جم بر سر کرسی
شرف رفت ز چاه مضطری جم حضرت سلیمان علیه السلام
است و حکایت گم شدن نگین و یافتن او را از شکم ماهی
مشهور است قعده نقره خنگ روز آمده در جنبش
ادهم شب فکنده سم کند رواز مشتری قعده اشتر سواری را

بر

گویند و در اینجا کنایه از ستاره صبح است که پس آفتاب بر
می آید مشمری دامن جبت زدن و تیز رفتن است دست
به است صدر او دست قدر بجد منش گنبد طاقدیس را
بسته نطاق چاکری طاقدیس صفه سلیمان و صفه‌ها و نشانها را
دودست به چهار بالش را گویند ملخ از حرم عروس بخت این
حرم جلال را نو خلفان فسحه چمن وارث ملک سروری :
در بر تیغ حصرمی زاده جنابه چون عنب برده جناب
از آسمان کرده همه دو پیکری حصرم غوره را گویند
سابقاً هم مرقوم شده است جنابه دو چیز که بهم پیوسته را گویند
گر بد و خیل نحس پی بر سپهش زند عدو که بدو زرق لسته سر
سر سقطی شود سری سر سقطی از اولیای بلند پایه است

برده برج ماروشش نیروی کاو آسمان   چون تف گرز کاو

سر شوکت مار حمیری   مار ضحاک دو پارچه گوشت بود که از کتفهای

او سر بر زده بودند گویند فریدون گرزی ساخته بود که سر آن

بشکل کاو بود و با آن گرز ضحاک را بقتل رسانید حمیر نام قبیله

ضحاک است   نایب تنگری توی کرده به تیغ هندوی :

سنقر کفر پیشه را سن سن کوی تنگری   و تنگر نام خدای تعالی

عز اسمه است و سنقر یکی از پادشاهان کفار تتار است سن سن

مردی را گویند که مخرج شین نداشته باشد اهم جم و هم

محمدی کرده بخدمت درت   روح و سروش آسمان

کبوتری   سروش فرشته را گویند یکی تنه صد هزار تن

می نهفت چو آفتاب   از صد هزار یک بدر ستاره لشکری

ابکر

هزار یک پهلوان را گویند می نهفت یعنی مقابل دار مست قدر مدینه

السلام آوری از عراق رخ   دجله در آستین عرق خون شود

از مشتری   مدینة السلام بغداد را گویند مشتری کنایه از عجز

و انکسار است.   چون جم از اهرمن نگین باز ستاند از غزال

تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری   غزان طایفه بودند

از ترکان بر سنجر که پادشاه بزرگ بود غالب شدند و ملک از دست

او گرفته جم که نام سلیمان علیه السلام است اهرمن دیوی که

انگشتر او را دزدید   باد صبا بر آب کز نقش قدا فتح آورد

تا فلاح فتح را بر شط مغلی ان بری   مغلی ان رود لیست

در سرحد ازان و کر وارس هر دو رودی است در شیروان :

در صفت یکایک آن صف چار کانه را   بنده سه ضربه

میدهد در دو زبان شاعری   چارکانه وسته عزبه صد عقد

زادوان که گویا نقش کاهش انهاست   تخت تو تاج آسمان

تاج تو فر ایزدی   حکم تو طوق گردنان طوق زلف تو سعتری

سعتر نام ولایتی است که اهالی آنجا چون تفلیس بجمال

خوبی مشهور است   مطلع   رخسار صبح را نگر از برقع زرش

گز دست شاه جامه عیدی است در برش   عید است

وآن عصیر عروسی است صرع دار   کف بر لب آورید و آمده

معجرش   عصیر عبارت از شراب است صرع ناخوشی و درد که

را گویند   بوی درون عید نفسهای روزه دار مشکین

کبوتری ز فلک نامه آورش   توجیه این است که بعضون

بیت اشاره است بحدیث مشهور وآن این است خلوف فم الصایم

بر

اطیب عند الله من ریح المسک یعنی نفسهای روزه در حالت روزه

از بوی مشک معطر بود گویا کبوتر مشکین بود که از آسمان نامه

آورده بود   منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند   کامد هلال عید و

نهان شد کبوترش   توجیه این است که هلال عید بر آمد منقار

او در قنینه و پر در قدح ماند یعنی افطار از لب قنینه و قدح کردند

کبوتران مشکین پر را از دست دادند   انگشت ساقی از غبب

غوک نرم تر   زلف چو مار درهمی عیدی مشاطرش :

غوک وزغ است غبب چیزی است که در وقت صدا کردن وزغ

از جانب هر دو گوش او بیرون می آید که بغایت نرم و سفید باشد

و بعضی گویند غبب بمعنی غبغب است که غبغب وزغ بغایت

نازک است   زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید

دیوی است غلطاه شده حوض کوثرش در آبگینه نقش

پری بین به بزم عید ازمی کز آتش پری دارجوهرش

توجیه این است که پری از آتش خلق شده است لفظ ازمی مربوط

است بمصرع اول زان چون پری گرفته نماید اهل عید

کآب خرد برد پریوار از آذرش توجیه این است که پری

گرفته دیوانه را میگویند یعنی شاه عید آبروی خرد را از آتش

می عید چون پری مایهٔ عقل را از سر آدمی بغارت داد گردون

چنبری ازین گوش روز عید حلقه بگوش چنبر دف

همچو چنبرش بن گوش ته دل را گویند خاقانیا وظیفهٔ

عیدی بیار هان پس پیش بحضرت شاه مظفرش خاقان

اکبر انکه دو عید است در سه بعد شش روز و

پنج وقت و چهار اصل گوهرش توجیه این است که شش روز

عبارت از شش روز خلقت است که خلقت عالم در شش روز بوده است

سه بعد جمادات و نباتات و حیوانات چهار اصل آب و آتش

خاک و باد یعنی خلاصهٔ اینها گوهر ممدوح است اگر او نمی شد اینها نمی شد

چون دیدش که عید سده داشت چون مغان آتش ز لاله برکرد

چلیپا ز عنبرش سده ده روز از بهمن ماه که روز جشن

مغانست او را گویند که در آن روز آتش می سوزانند و چلیپا می اندازند

زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند از بیضهٔ عراق به

بیضای عسکرش بیضه شهر را گویند بیضا نام شهری است

چون کرم پیله سرمهٔ عیدی کشیده چشم بر چم شده ز دره

حور او احورش توجیه کرم پیله چشم و ابرو دارد و چشمش سرمه کشیده

میسماید و احور هم سیاه چشم را گویند مقطع زد نفس بهر صبح
شمع نقاب خیمه روحانیان گشت معنبر طناب رخش
بهر ابتافت بر سر صفر آفتاب رفت بچرب آخوری کج
روان در رکاب صفر عبارت است از برج حمل هرآ
سابقا هم مرقوم شده اسب رو ارایش اسب را گویند چرب آخوری
کنایه از خوش خطی است صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
؛؛ برآمد بصبح چون دم ماهی در آب توجیه ابن مقنع
از سیماب اینه شکلی ساخته بود در شبهای تاریک از چاه
بدرآوردی و مقداری زمین را روشن کردی و آن را ماه نخشب
میگفتند که نخشب جای ابن مقنع واضع او بود نرست
اول که باغ شمع گل اندر فروخت نرگس با طشت و شمع

ادبلی

گرد مجلس شتاب ژاله بر آن شمع ریخت روغن طلق از هوا
تا نرسد شمع را از آتش لاله عذاب توجیه روغن طلق را چون
بر اعضا مالند آتش اثر نمی کند کحلی چرخ از سحاب گشت
سلسل بشکل عودی خاک از نبات گشت مهلهل ثیاب
مهلهل بالضم آن است که جامه را کشاره بافته باشند
مانند کرباس صلصل گفتا در رحل لاله دو رنگ است از آن
بلبل یکرنگ به چون به چون خط اهل تراب صلصل
بالفتح عقعق را گویند که عکه است جمله بجای داوری بردر
عنقا شدند کوست خلیفه طیور داور ملک رقاب :
صحب سر آن همه بانگ بر ایشان زدند کین حرم کبریاست
بار شود سنگ باب صحب سر آن یعنی پرده داران غیب

قمری گردش غذا نگار شده از عدل تو   دانهٔ انجیر زرد دام گلوی

غراب   ترجمه این است اگر زاغ انجیر زرد بخورد در گلوی

او میماند و می میرد بجهت اینکه انجیر زرد تیر بسیار دارد او هم زاغ

گوارا نیست   وله از انصاف تو صورت منقار کبک

صورت مقراض گشت بر پر و بال غراب   با تو آورده

ایم درد سر ار چه بهار   درد سر روز گار برد ببوی گلاب

ترجمه گلاب برای درد نافع است   احمد مرسل که کرد از تپش

زخم تیغ   تخت سلاطین زکال کرده شیران کباب

ترجمه از تپش تیغ مقصود گرمی تیغ است یعنی از گرمی تیغ

دیدهٔ نه روز بدر گاه شه دین بدر دار   راند سپه را سبک

سوی نشیب و عقاب   عقاب بلندیها را گویند یعنی طرف

بالا   در عمش میر نحل نیزه کشیده چو نحل   غرقه صد نیزه

چون اهل طغان و ضراب   ترجمه میر نحل اشاره بحضرت

امیر المومنین علیه السلام است که او را یعسوب الدین میخوانند

یعسوب بمعنی میر نحل است طغان و ضراب هر دو لفظ عربی است

طغان بمعنی اهل طغیان و ضراب بمعنی شهوت پرست است

چون الف سوزن نیزه و عصا دگر   چون بن سوزن

بقهر کرده خراب و بیاب   بیاب و خراب یک معنی دارند

پیشتر هم رقم شده است   مقطع   قطع بگستر ز عشق‌های

فرو کوب‌ها ان   خانه فروشی بزن آتشی بر فشان

خانه فروشی صلا زدن را گویند   صبر بر از پیدا است

با تو که مجرد و حرا   چاره ز همراهی است سوختن پرنیان

ترجیه در صورتیکه مرهم موجود نباشد جامه را سوخته بمحل جراحت
نهند گرچه بردن چرخ بدپیشه زنه داد لیک رقص زیبد
زبز بیشه زنه از شبان پیشه بمعنی نیل است مطلع نا ورد
محنت است درین تنگنای خاک محنت برای مردم و
مردم برای خاک بردست خاکیان چه کشت آلغشته خلق
ای کاینات واحزنا وازجفای خاک خپه بمعنی خفه شدن است
مطلع آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وآن نیل
مکرمت که شنیدی سراب شد مطلع عالم جان خاصی
تست توبه فروکوب هین گوهر دل خاک تست رو مکن ای
نازنین تاجوران را زلعل طرف نهی برکمر شیردلان را
زجزع داغ نهی برجبین طرف ... است که از زر و نقره

ار

درست کرده از بالای کمر می بندند جزع ام مهره است که بچشم
شبیه میکنند نوبتی بدعه را قدر تو برد طناب صیرفی شرعا
قدر تو زیبد لایق نوبتی خیمه را گویند بدعه بمعنی بدعت است
خانه سیمرغ کیست جز پدر رور رستم قامع ضحاک کیست
جز پسر ابتین ابتین فریدون است قمع برکندن
چیزی را گویند صاحب بدر و حنین از تو کشید فقاع :
کان کهر چون سداب برکشی از بهر کین فقاع بمعنی
شراب است و هم بمعنی لاف زدن است سداب برگ سیر
عاریه از شمشیر است و فقاع هم تعریف کردن و دم زدن است
مردم فردوس دید که گرد خاکدان واکه بدریا رسید
مطلع
کنگرد پارگین پارگین کو دالی که آب چرکین درو جمع شود

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم   بلبله را مرغ
وار وقت سماع است هم   بلبله صراحی را گویند بر لب
او فتاد عکس شباهنگ بام   خیزد درون پرده ساز پرده
بر آهنگ بم   شباهنگ ستاره شعری و بام صبح را گویند
بابلیان عید را نعل بر آتش نهند   کز مه بابل رسید عید
دمه نو بهم   توجیه این است که سحاران سحر را در اول ماه کنند
و نعل در آتش نهند برای احضار مطلوب و نسبت ماه ببابل بدیند
پیشتر هم نوشته شده   قابض انوار عدل فایض امطار جود
سایس خیر العباد سایه رب النسم   سایس یعنی صاحب امور را
گویند نسم جمع نسیم است   آتش تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس
باد نهیبش چو خواست پشه شود پیلسم   پیلسم برادر ویس است

او را از غایت پهلوانی رستم توران گویند   ابو قبیس نام کوهی است
اول سلجوقیان سنجر شاه که است   فتنه آخر زمان از کف
مصطلم   اصطلام از بیخ برکندن چیزی را گویند   کر خز و ترک
و روم رام حسام تو اند   نیست عجب گر نهاد نام فحول است رم
رم گله مادیان را گویند   فحل نر را گویند   سهم تو قطران کند
نطفه سهراب و زال   تیغ تو زیبق کند زهره گرشاسب و شم
شم پدر اترت است که جد شم گرشاسب باشد   گر بزمین او فتد
هندسه رای تو   قوس قزح سازدی طاق پل در رو زم
زم نام شهری است در ایران زمین   گفته بت نوشلب با لب
ز نوش نوش   برده می همچو زنگ از دل تو زنگ هم
زنگ شعاع ماه و آفتاب را گویند   داد کلالت با قران در قمار

حصی تقایت فزون از هرمان در هرم الهرمان المحاذیان

و هر یک ازین هرمان مبنی است بر سنگهای بزرگ مربع و مخروط
و ارتفاع عمود آن سیصد و هشتاد گز است و با وجود این ارتفاع
از باد سخت و زلازل متاثر نمیشود و برین هرمان مکتوب است
بخط مسند [?] اانکه بنا کردم من این هر دو را هر آنکس که دعوی قوت مملکت
گیری می کند گو این را خراب کن که در هر حال هدم آن تر [?] از بنا
بود من کسوت هر دو را دیبا کردم گو تو از حصیر باز [?] هر سال که در
هرمان موضوعست طول و عرض آن هر یک چهار صد گز است
آورده اند که در مصر در قبری از قبور اوایل صحیفه یافتند
و خلایق از قرائت خط آن عاجز بودند تا پیری صد و پنجاه
ساله در دیر قلمون یافتند آن را بخواند مضمون آن این بود

که ما از نجوم دلیل گرفتیم که آفتی از آسمان نازل خواهد شد و از
زمین نیز مثل آن بیرون خواهد آمد ف و اهل زمین در آن خواهد
بود و انقطاع نبات و حیوان بود پس ملک خود سوریق بن سهلوق بگفتیم
که از جهت خود و فرزندان قبری سازد که از آفات سماوی و ارضی مصون
ماند تا اعضای ایشان در آن حالت متلاشی نشود ملک از جهت خود هرم
شرقی ساخت و از جهت فرزند برادر هرم غربی و این اهرام را هر یک
دری ساختند در هرم شرقی از جانب شرق و غربی از جانب غرب
و درین اهرام چندان زر کاری کرده اند که وصف آن محتمل نیست
در آن زمان که مامون بمصر رسیده بود یکی از هرمین نقب فرمود بزند
بعد از جهد تمام و عناء طویل در داخل آن عمودی از سنگ یافتند
که سوکی [?] از آن عظیم منقعر بود و در اعلای آن خانه یافتند و در میان

آن حوضی از رخام مطبق و در داخل آن حوض عظام رمیم و بالیه
بود پس مامون بفرمود تا از نقب دیگر مکشوف باشند و تعرض بآنها
نرسانند بالجمله دیدن آن اهرام معظم تر است از شنیدن صفت
آن در عجائب البلدان در باب بنای هرمان مرقوم است که بنا
هرمان سه هزار و هفتصد و یکسال پیشتر از طوفان بوده است
و ازین قرار معلوم است که حکم دلیل آنها الطوفان حضرت نوح علیه السلام بوده
که بنیان حکم آنها بعد از آنها بجز از طوفان نبود ارم پیسر را گویند
لو به زینت کیقباد میده نهشت اردشیر   نیزه برت تهمتن
غاشیه کش کشتهم   میده نان را گویند   مطلع چون آه
عاشق آمد صبح آتش معجزه   سیماب آتشین زد در بادبان
اخضر   مه در هوای بابل چون کنه وارة توزی

بخاط

وکیفیت کرگ حمیر این است گویند در آنجا کرگی بود که نظر
بر هر که می افتادی بردی آئینه ساختند و آن را بر گردون ترتیب کردند
و مقابل او راندند نظر او بر آن آئینه افتاد صورت خود را بدید
و هلاک شد   نوعروس از رخ نشینان شکر چون کوبد انم
دام عنین را سقنقور رنزور ساختند   سقنقور جانوری است
در مصر و حبشه میباشد در آب و خشکی هر دو میباشد ماده او را
دو فرج و نر او را دو ذکر است و چون صیاد دست بجز ان
او بیالاید او را نعوظ تمام حاصل آید حتی آنکه صیاد در وقت
شکار او زن همراه خود می برد که در وقت نعوظ مقاربت
کند والا هلاک میشود   پس آخر آن لوکردند که اندر صدد قران
آن یک صاحبقران را شاه و سرور ساختند   عدل ورزا

خسروا پیوند عزت با دعدل ∴ عدل ورز است انکه

در دو پرش معمر ساختند توجه این است که پادشاه چون

عدل نماید عمرش دراز میشود که السلطان اذا عم عدله طال

مطلع صبح چون زلف شب بر اندازد مرغ صبح از طرب

سر اندازد گر کس شب غراب وار از حلق بیضه ا

بر اندازد توجه مشهور است که غراب بیضه را از راه

دهن اندازد گرته فستقی بدر چرخ تا برغ نو اگر اندازد

گرته تبازی مرته گویند و آن نیم تنه است که زنان می پوشند

بامداد اوان که یکسواره چرخ تخت بر پشت اشقر اندازد

تخت زین را گویند سپر زر دگر ده دیلم وار همه زوبین

اصغر اندازد توجه سپر و زوبین را بدیلم نسبت میدهند

زاهد است سجاده زربفت بر سر کوه و گذر انداز

گذر دره که فراز و نشیب دارد آنرا گویند گنبد پیر

سبحه های بلور در مغاک مقعر اندازد توجه ستاره

در قوس اعلای فلک باشد شب در قوس ادنی در تحت الارض

می باشند بد سگالش کجا ز بحر نیاز کشتی جان بمعبر اندازد

معبر محل عبور که عبارت از کنار باشد مطلع روز فرو شد

ز غم هم غمخواری ندارم رازم بر آمد دلبری ندارم

ریحان هر سفالی با گردمی نه بینم جلاب هر طبیبی با نشتری ندارم

توجه ریحان زاده سفالها میکارند در آنجا گرد هم پیدا میشود

یاران چو کید قاطع بر دفع قطع یاران جز مخلص المسیحا یاری

گری ندارم کید نام ستاره است از ثوابت که آن را

قاطع انکار دانند مطلع ثانی ای باغ جان که به زلفت

نوبری ندارم یا دولت خوردم که سر دیگری ندارم :

او هو ملت آمد بر عادیان فتنه الا آسیا و هیبت او

صرصری ندارم توجه عادیان اصحاب هود علیه السلام بودند

که آنها را صرصر هلاک کرد بطریق رومیان بطریق شانش گفتا

کز جمع قیصران چون تو دین گستری ندارم بطریق با کسر

زاهد ترسایان است پستور دیدآیت مستور در دل او

گفتا از حواریان چو تو دین پروری پستور کشش را گویند

یعقوبا این بشارت دوران‌اش دید گفتا بر تازه که مسیح

چنین محضری ندارم یعقوبا هم کشش را گویند جرجیس و جاثلیق

که انجیل دار دازبر گفت از مدایح تو پروین دفتری ندارم

الخ ...

جرجیس و جاثلیق رئیس نصاری بودند اسقف شانش

گفت که جز تو نصیبه عیسی بر دیر چار رهین ملک رهبری ندارم

اسقف زاهد ترسایان و قاضی ایشان است پتری که سوخته

است ز قندیل دیر عیسی در گفت از جال مدح تو

مجمری ندارم توجه این است که عطارد اغلب اوقات محترق

میباشد زیرا که سراو همیشه نزدیک آفتاب است و این

اشاره با دست قندیل دیر عیسی اشاره بر آفتاب است

بهرام کا معقف است بزنار رهر قبلی در به گفت از ظلال

تیغ تو به مغفری ندارم هرقل پادشاه نصاری است

کز نیش چو لاله بر در دالبرز راو گوید کافلاک زا بکنده

نستری ندارم نستری مخفف نستران است اینجا چو چشم

سعتر بانم نماند آبله   چون چشم سعتری نکند و سعتری ندارم

سعتریان جماعتی از زنانند که طبق زنند و آلتی از پوست ساخته

استعمال کنند و بخوبی و جمال مشهورند و سعتر نام یکی از کیاه

مشهوره است و هر دو معنی درین بیت مقصود است مطلع

دل صید زلف اوست بکو ان درنکوتر است   وان صید

کمان اوست نکو نیز نکوتر است   آذین باغ دولت

هارون درکهست   از قیصر قیصریه و قیصر نکوتر است

قیصریه شهری است از بلاد روم هارون قاصد را کویند

و هم اسم شخصی است آذین بمعنی زیور است   جهان دار تو ز فضای

حق است و دعای خلق   کاین دو ز صد سریه لشکر نکوتر است

سریه جیشی را کویند که در عدت از چهارصد فزون باشد

عادل

عادل غضنفری تو و پروانه تو من   پروانه در پناه غضنفر

نکوتر است   توجیه شغال و روباه را که هرجا نور حقیر است پروانه

شیر کویند : من خضر دانشم تو سکندر سیاستی : هر چند

خضر پیش سکندر نکوتر است   از زنک زنک خلقه که

فرموده مرا   خانه ام زنکار خانه آذر نکوتر است   زنک

یعنی روشنی است که بیشتر مرقوم شده است : دستار خز و جبه

خارا نکوست لیک : تشریف وعده دادن اسپ نکوتر است

آن بس بس عضایری از بخشش ملک   اینجا زهر معانه در خور

نکوتر است   توجیه این است که عضایری شاعری بود در عهد

یکی از ملوک و قصیده در مدح ملک گفته و قافیه او را لبس ای ملک ساخته بود

و اشاره بو فور جود ملک کرده بود که جو دلبس است و این بیت

اشاره با دست   راهب که دست داشت ز صدر تو جهان

شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است   ترجمه چوب صنوبر را

بجهة چه بار که دارد بجای شمع آتش زده و میسوزانند و روشنائی میدهد

در غیبت آن قصیده که کفتم شکرف بود   در حضرت این

قصیدهٔ دیگر نکوتر است   هستم عطارد این دو قصیده دو پیکر است

لاف عطارد است ز دو پیکر نکوتر است   ترجمه جوزا خانهٔ

عطارد است و دو پیکر دارد   مقطع   فلک کجروتر است

از خط ترسا   مراد از سلسل راهب است   ترجمه این

راهب زاهد ترسایان است که خود را همیشه در زنجیر دارد

و خط ترسایان را باژکونه نویسند و این قصیده را در ایام

حبس کفته است   چرا سوزن چنین دجال چشم است

که اندر جیب عیسی یافت ماوا   ترجمه مشهور است که

دجال بد سکال یک چشم دارد و جناب عیسی علیه السلام وقتی که متوجه

عالم بود از امتعهٔ مستعار دنیا سوزنی با او همراه بود :

بعبور صبحگاهی بر شکافم   جیب روزن این بام خضرا

ترجمه جیب چنانکه سابقا نوشته شده چوبهاست که در راس

دلو نصب نمایند و در اینجا کنایه از چوب روزن است   چه راحت

مرغ عیسی را ز عیسی   که همسایه است با خورشید عذرا

مرغ عیسی شب پره را کویند که بدعای حضرت عیسی ع مخلوق شده است

عذرا دوشیزه را کویند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

در فلک آفتاب است   چو عیسی طبیب مرغ خود نیست

چو اکمه را تواند کرد بینا   اکمه کور مادر زاد را کویند

و شب پره ام کور است نتیجه دختر طبعم چو عیسی است

که بر پاکی مادر است گویا توجیه که حضرت عیسی ع در گهواره

بپاکی مادر خود گواهی داد سخن بر بکر طبع من گواه است

چو بر اعجاز مریم نخل خرما ترجمه چون زمان ولادت عیسی ع

نزدیک شد مریم از شهر بیرون رفت در زیر درخت خشک

استاد چون درد زادن ظاهر شد بجانب درخت میل کرد

چون دست بر درخت زد فی الحال برگ آورد و خرما از درخت

و مریم از آن خرما بخورد و بزاد چو من ناورد پانصد سال هجرت

دروغی نیست ابرهان من ها لفظ ها مخفف آن است

مرا از انصاف یاران نیست یاری تظلم کردنم زان عیب یارا

تظلم کردن یعنی داوری خواستن را گویند گر آن کنخیز و ایران

قرار

توران است چرا بیژن شد اندر چاه یلدا توجیه بیژن کی پسر

گیو است و در توران او را در چاه محبوس کردند و قصه اش

مشهور است پس از تحقیق دین از هفت مردان پس از

تاویل وحی از هفت قرا توجیه هفت مردان عبارت از اوتاد است

و هفت قرا

پس از چندین چله در عهد سی سال شوم پنجاه گیرم آشکارا

توجیه پنجاه اعتکاف زهاد ترسایان است و او را بعربی خمسین گویند

و اعتکاف اهل اسلام چهل روز است که او را چله و اربعین گویند

در ابخاز زبان آلتنگ شده حریم رومیان آنگه مهیا

ابخاز یکی از شهرهای نصاری است شوم ناقوس بوسم زین تحکم

رهم زنار بندم زین تعدی کنم تغییر بر یلدا ز انجیل

بخوانم از خط عبری معما   ترجمه انجیل بزبان سریانی نازل

شده است و عبری هم زبان قومی است   سقف و ناجر یکی دیر محران

در نقرا طیانم جای و ملجا   ناجر در بتخانه معتکف شدن را

گویند و بعضی ساز ترسایان هم آمده است   محران نام معبد

ترسایان است که بنام بانی آن مسمی شده است و بقراط

حکیم ایشان را گویند   مرا بینند در سوراخ غاری

شده مولوزن و پوشیده چوخا   مولوزن خلوت نشین را گویند

چوخا جامه است که از پشم می سازند و ترسایان می پوشند

بجای صدرهٔ فرا چو بطریق   پلاس پوشم اندر سنگ خارا

صدره بضم الصاد پیراهن را گویند و مرقع شده است بطریق

زاهد ترسایان است سابقا هم مرقع شده است   دیرستان

نهم در هیکل روم   کنم آیین مطران را مطرا   هیکل

بتخانه را گویند مطران حکیم بزرگ ایشان است و مطرا یعنی

تازه و آشکار است   بدل سازم بزنار و به برنس ردا

وطیلسان چون پورسقا   برنس کلیمی است که ترسایان می پوشند

پورسقا نام شخصی بود که در علم و عبادت مشهور بود و قرایش دختر

جرجیس شده دین ایشان گرفت چون دختر را بحباله در آورد

خداوند عالم او را دختر داد که مجوس را بدین اسلام هدایت فرمود

کنم در پیش دسقفور اعظم   ز روح القدس و ابن و آب

مجازا   دسقفور داور او را قورستقوس نیز گویند پادشاه

ترسایان است و مجازا با یکدیگر سخن گفتن را گویند

و منظور او درینجا این است که در باب عیسی علیه السلام با احدی گفتگو نمایم

که چرا او را ابن الله گفتند و میگویند مرا اسقف محقق‌تر
شناسد ز نسطور و ز یعقوب و ز ملکا نسطور و یعقوب
هم کشیشان ایشان است و ملکا صاحب مذهب ترسایان است
کشیشان را کشش بینی و کوشش بتعلیم چو سن قیس دانا
قیس دانشمند را گویند مرا خوانند بطلمیوس ثانی
مرا دانند فیلاقوس والا فیلاقوس حکیم بزرگ است
فرستم نسخهٔ ثالث ثلثه سوی بغداد در سوق ثلاثا
بقسطنطین برند از نوک کلکم حنوط و غالیه سوتا و احیا
قسطنطین نام شهری است از روم حنوط در مرده و غالیه در زنده
استعمال میشود مرا شتی یهودی فعل خصمند چو عیسی ترسم
از طعن سفاجا چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم بر در دیر سکوبا

بها

سکوبا نام راهب بزرگ ترسایان است که دیر معروف دارد
ز سرگین خر عیسی به بندم رعاف جاثلیق ناتوانا
تو چه دفع خون آمدن از دماغ کند جاثلیق یعنی درویش است
ز افسار خرش افسر فرستم بخاقان سمرقند و بخارا
سه اقنوم و سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرح موفّا
اقنوم بضم اول اصل هر چیزی را گویند و نیز کتاب جهودان و آن
سه کتاب است جمع آن اقانیم می آید قرقف بضم قافین او
فتحها نام کتاب ترسایان و آن سه کتاب است چه بود آن
عیسی وقت میلاد چه بود آن صوم مریم وقت اصغا اصغا
شنیدن و میل کردن را گویند وگر قیصر سگالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند و استا استا و زند دو کتاب است

که مصنف آن ابراهیم زردشت است چه خسک بلد
از آن آتش که بهی خلیل الله درو افتاد درو توجیه
این است که آتش پرستان گویند که آتش زردشت هنوز
خاموش نشده است و تا قیامت باقی است و هم از اهل
بود که خلیل ع را برانداختند درو ازرکون را گویند
بقسطاس سنجم راز موبد که چو سنگش بود قسطای لوقا
قسطاس ترازو را گویند چو سنگ سنگ ترازو را گویند لوقا
نام مصنف قسطا که آن کتابی است در دین باطل آتش پرستی
و آن را قسطای لوقا گویند بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ چین و تنکلوشا ارتنگ بتخانه چین است
تنکلوشا دو معنی دارد یکی نام حکیم بزرگ است و دیگری کتابی

که مصنف

که مصنف اوست به بیت المقدس و اقصی و صخره :
بتقدیسات انصار سیحا سیحا حکیم دانشمندی بود
که مرید بسیار داشت بناقوس و زنار و بقندیل
به یوحنا و شماس و بحیرا یوحنا و شماس و بحیرا بزرگان
نصاری بودند بخمیس و بذبح و لیلة الفطر بعید الهیکل
صوم العذرا توجیه غرض از صوم عذرا صوم حضرت
مریم است و هیکل بیشتر هم مرقوم شده است که بتخانه را گویند
بپاکی مریم از تزویج یوسف بدوری عیسی از پیوند اشیا
توجیه یوسف برادرزاده عمران پدر مریم است و پسر یعقوب
و به یوسف نجار شهرت دارد چون او خدمت مریم کردی
یهودان او را با مریم متهم ساختند که گویا با او زنا کرده است

بیا که وزاری مولوزن از دیر   به بند آهن ثقف بر اعضا

که بهر دیدن بیت المقدس   مرا فرمان بجواه از شاه دنیا

مولوزن شاخ آهو را گویند که درویشان می نوازند و ساقیا

یعنی زاهدا هم رقم شده است و در اینجا معنی ثانی مقصود است مطلع

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند   دست ستی

بر جان خواهم فشاند   این شه کج نفسی از قصر دماغ

بر امام انس و جان خواهم فشاند   توجه دماغ را

سه بطن است و در هر بطنی قوتی مودع است در بطن اول

قوهٔ متفکره و در بطن ثانی قوهٔ متخیله و در ثالث حافظه

خود کیم من وز سگان کیست جان   تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند

ابلهم تا فضلهٔ ماء الحمیم   برلب حوض جنان خواهم فشاند

ماء الحمیم آب گرم و آبی است در دوزخ   خس نم تا ریزه

خبث الحدید   بر سر تیغ یلان خواهم فشاند   خبث الحدید

ریم آهن را گویند   یا نخورس کید قاطع از جهل بر سعود

شعریان خواهم فشاند   شعریان دو ستاره است که

یکی را شعرای شامی و دیگری را شعرای یمانی گویند و کید هم نام

ستاره است که سابقاً رقم شده است که کید قاطع اعمار است

یا لعاب اژدهای حمیری   بر درفش کاویان خواهم فشاند

اژدهای حمیری اشاره به ضحاک است   اینت کفر از

کرد نعلین یزید   بر یل خیبرستان خواهم فشاند :

ترجمه یل خیبرستان کنایه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

اینت جهل از فضله کوی جعل   بر ندیمان ستان خواهم فشاند

مدهامتان دو برگ سبز را گویند و ند عود خوشبوی است

گرچه در حق سماکین افکنم چون کمند امتحان خواهم فشاند

سماکین دو ستاره است یکی را سماک رامح و دیگری را سماک

اعزل گویند لیک با تیغ یقین او سپر بر سر آب کمان

خواهم فشاند مقطع کنج فضایل افضل ساوی شناسی و بس

کز علم مطلق آیت دوران شناسمش خاقانی از عدیم

معالیش قدوه است او قدوه که قبله خاقان شناسمش

قدوه و قدوه گروه و راه را گویند و ادیم هم روی زمین را

گویند و قدوه بزرگ را هم گویند مقطع خامه کان جهد آن

کنند امروز کاب عشرت روان کنند امروز

بازوی زهره را به نیل فلک بو المظفر آن کنند امروز

توجیه

توجیه این است که در بازو و اندام با نیل و سوزن نقش و خال

میزنند این فرد اشاره باوست مطلع داد عمر از زمانه بستانیم

جان بوام از جهانه بستانیم ساقیا اسب چارگامه بران

تا رکاب سه گانه بستانیم چارگامه رفتاری است میان

رفتن و دویدن هشتر هم مرقوم شده است مطلع آفتاب از دو بال

جست آخر یوسف از چاه دلو رست آخر توجیه این است

که دو بال آفتاب در دلو است با وشاقان خاص کیودار شاه

افلاک برنشست آخر توجیه وشاقان خاص کیودار اشاره

به هفت صورت کواکب کیودار است که مرقوم شده است .

بست یک خیل باش سقلابش خیل دیماه را شکست آخر

سقلاب شهریست از جانب شمال بست یک شماره به هفت

کواکب شمالی است و تاش یعنی خداوند و بار ره‌خواه بر را گویند

خایهٔ رز نهاد مرغ است از برای کبود طشت آخر خایه طشت

نام بازی است که شعبده کند مشتری هم رقم شده است

بر قراسنقر ادهاد گشت اقسنقر زبهر جبت آخر

قراسنقر و اقسنقر اول غلام سیاه و دوم غلام رومی و دراینجا

کنایه از روز و شب است مشتری هم تعضید داده شده است

قدر گیتی نهار نقر اید ۹ پیش دارای دین پرست آخر

درجی در رقم شود مرفوع چون دقایق رسد بشصت آخر

توجیه هر درجه شصت دقیقه است در حالت نقصان روز

چون شصت دقیقه بگذرد یک درجه نقصان شود و این بیت

اشاره بدولت ملکی عرشیان سایهٔ حقش دانند فرشیان

نور مطلقش دانند ۰ چرخ را خود همین تفاخر بس ۰ کآخر

خاص ابلقش دانند ۰ این جهان از رای ربعی است

کانجهان حد خندقش دانند ربض حصار و قلعه را گویند

مطلع کرنه دریاست گوهر تیغش موج خون چون زند سر تیغش

بفر و چون ملک ز چشمهٔ نور چشمهٔ نورزاد ز تیغش توجیه

ملک در رطوبت که آهن شود و در حرارت بسته و صلب گردد

دورها بوده در زمین بهشت ۰ تیغ حیدر برادر تیغش ۰ این

بهند او فتاده آن لعرب ۰ زان بهند است مفخر تیغش ۰

همچو آدم بهند عریان مانده ۰ گشت پوشیده ز آهن تیغش ۰

توجیه آدم علیه السلام از بهشت برهنه بیرون آمد و بزمین هند افتاد

و لب تیغ را هند میده هند گویا که در آنجا بهتر می سازند

مطلع نقش تخش بر آسمان بسته عقد اقبال اختران بسته

کاسمان را بحکم ناروبش ز اختران زنگل روان بسته

ناروبهک را گویند و او جلاجل در کمر و پای بندند تا در شتاب ساز

آواز بهوس آید و شتاب افزاید شاعران را ز رشک گوش

صفدع اندر بن زبان بسته صفدع وزغ است او در جبهه

در دکلو پاره کمه و در گلوی بندند و این بیت اشاره باو ست

مطلع هر جواه عاشقان بر گرد صبح ٥ عطر آتش زای از آن بر گرد صبح

از شرار آه مشتاقان دل ٥ آتش عنبر فشان بر گرد صبح

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند ٥ در هوا خشان از آن پوشیده اند

زعفران در شب شود رنگین و باز شب برنگ زعفران پوشیده اند

تو زعفران در شب رنگ گیرد زیرا که صباغ او ماه است

[illegible]

مطلع چل دیاهی نهان گرد آفتاب ٥ چشمه بر ماهی روان

گرد آفتاب افعی دی را همه تن زهر دید چون گوزن آهنگ

آن گرد آفتاب توجیه این است که گوزن همیشه افعی را میخورد

و از افعی آسیبی باو نمی رسد از پی پنجابه ماهی خوران بهر

عیسی برگ خوان گرد آفتاب توجیه نصاری در ایام پنجاهه

ماهی خورند چنانکه چهل در اسلام خرما میخورند و سبب ماهی

خوردن ایشان این است مائده که بدعای مسیح فرود آمد ماهی بریان

در آن بود هر مه‌نذا او را دوست میدارند و از راه سکون میخورند

و در اینجا اشاره بحوت و آمدن آفتاب بآنجاست مطلع

لشکر غمش جهان خواهد گرفت ٥ دهر کین شهریاران خواهد

زار زردی قطرهٔ آب نخاش ٥ چون صدف دریا دهان

پر کرکس پس برکند خرمکس یغلقی را کز کمان خواهد کشید
یغلق تیر را گویند برکشد تیغ آفتاب آنکه که چرخ
خنجر صبح از میان خواهد کشید خاطرم بر سمع این شمع الکیان
خواهد کشید مکلع جو بجو راز نهان بنمود صبح نکه جوجو
از دهان بنمود صبح مکلع کوس را دیدی فغان برخواسته
بانگ مرغان همچنان برخواسته مجلس از جام و تنوره
گرم و خوشی باد و از آتش زین و آن برخواسته تنوره تنور
مشهور که در آن نان می پزند و منقل را هم گویند و در اینجا
اشاره بمعنی ثانی است جوشن ناخن تنش بدخواه را
تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود جوشن ناخن نوعی است
از جوشن که آن را ناخن تن هم گویند قطعات آهنین

ابرا

باریک بهم وصل کنند در صورت توجه قطعات بگوشه
ناخن آدمی ماند از غایت پرکاری استاد است حق
خصمش در تناوب جان دهد گر تمطی بر کمان خواهد نمود
تناوب خمیازه کردن را گویند تمطی کمان کشیدن را گویند
پنبه کن آن جان دشمن زان تنی کاو ز ترکش دوکدان خواهد نمود
پنبه شدن کرکیشن را گویند و در اینجا بمعنی پنبه مشهور است مکلع
زیرکان کار ار جان دانسته اند ۰ علم جزوی ز آسمان
دانسته اند ۰ حکم شان باطل شده است از علم شان ۰ کارها را
کاران دانسته اند هشت بیدق عاجز شاه قدر ار چه شان
لجلاج سان دانسته اند لجلاج نام واضع شطرنج است
و بیدق پیاده شطرنج را گویند من یقین دانم که ضدان بود

لکن حکیمان از کمان دانسته اند بر سر میزان زحج اختران

بت یک نوع از قران دانسته اند توجیه این است که منجمان حکم

حکم کرده اند که سلطان درین سفر منصور نخواهد شد از قضا منصور

و کامیاب مراجعت نمود خاقانی این قصیده را در ضبط ثبت

دانها انشا کرده و در خدمت سلطان انشاد نمود مطلع

جام زمی دو قله کن خاص برای صبحدم فرق مکن دو قبله دان

جام و صفای صبحدم قله بضم اول آب قلیل که استعمال آن

جایز باشد و قله کوه سر آن را گویند و درینجا معنی اول مقصود است

بر تن چنگ بند رگ و ز رگ خم گشای خون ۰ کاتش و سنگ

زد بهم نافه گشای صبحدم ۰ جام چو دور آسمان در ده و بر زمین فشان

جرعه چنانکه بر چکد خون تقبای صبحدم ۰ باده بگوش ماهیان

ملی

پیش مده که در جهان هیچ نهنگ بجز کش نیست برای صبحدم

توجیه گوش ماهی عبارت از پیاله کوچک است زردشت سیاه

شب سرکش و آتشین عنان از لگد براق خم مرد لقای صبحدم

زردشت سوی کردن اسب را گویند توجیه این است که اگر

زردشت شب از لگد زنخ خنگ مرد عیب ندارد از آنکه

او سرکش و آتشین عنان بود لقای صبحدم که نعم البدل است

مقطع بر ره قول کاسه کوس نوای نو زنده ۰ برسر خوانچه طرب

مرغ صلای نو زنند ۰ بزم چو هشت باغ بین باده چهار جوی آن ۰

فحه که ساز عاشقان حور لقای نو زنند طاس چو بحر بصره بین

جذر و مدش بجرعه ساحل خاک را زدر موج عطای نو زنند

جذر و مد کم و زیاد شدن آب را گویند و جذر با زا هم تحریر رفته

دست در رباب را مجس تیز و ضعیف از نفس بنفس شناس بار کش

نبش غنای نو زند مطلب جام و تنوره هم بهم باغ و سرای زنده که

ز آتش وی بهار و گل زاده برای زنده که بر درج خط قدح

از افق تنوره پس عکس دو آفتاب را نور فزای زنده که

درج جایگاه تنور و منقل را گویند تنوره منقل را گویند

جان پری در آهن است از همه طرفه تر ولی نقش پری

بشیشه پس سحر نمای زنده که این است که پری و شیاطین

از آهن می ترسند و همچنین آدمی اگر نقش آنها را در آینه

به بیند که در آنجا عجبتر می نماید لا محاله اگر نبیرد دیوانه میشود

لکن این همه ضدین دریکجا و یک مجمع جمعند به آسیب و ضرر

سهل است که زنده کما را بخشد و پری کنایه از می است .

ادز

روز یکم ز سال نو جشن سکندر دویم خاک ز جمره سیم کرد

غذای زنده که توجیه جمره سه قسم است هشتم شباط

ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و چهاردهم شباط

سقوط جمره دویم است که آب گرم شود و بیست یکم شباط

سقوط جمره سیم است که نباتات گرم می شود و نزد عرب

سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هشتم ماه مذکور سقوط

جبهه است و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست یکم سقوط صرفه

و تاثیرات مذکوره در نزد آنها از اینها بهم میرسد مطلب

تا جور جهان چو جم تخت غذای مملکت خاتم دیو بند او بند

کشای مملکت گفت جهانش ای ملک تو زکیانی از کیان

گفت ز تخم آرشی نخل بقای مملکت آرش نام پهلوانی است

از ایران که در زمان منوچهر تیری از عامل کنار آب جیحون
انداخت گویند که مسافت آن شصت فرسنگ راه بود
گروهی بمسافت فرسنگ و منزل بسیار نسبت میدهند
که کاتب را جرئت بر تحریر آن نیست علی ای حال تشخیص حد شد
ایران و توران با تیر او مقرر شد و این بیت اشاره باوست
عرش کز جای تخت آمده پادشاه را   کعبه کز قبله گه
خواسته جای شاه را   چون ز نوا و شابوران سوی خزر سپه کشید
روس و آلان نهند سر خدمت پای شاه را   خزر خزر قومی
از ترکان که نزدیک باب الابواب یعنی دربند متوقف اند و الان
چنانکه سابقاهم نوشته شده گروهی از ترکان که در جزیره مسکنی دارند
و شابوران و شبران از ولایت شروان است   در

وز صور آه بر فلک آوا بر آورم   چون طیلسان چرخ
مطرا شود ز صبح   من رخ بآب دیده مطرا بر آورم
مطرا یعنی تازه است و مراد در اینجا روشنی است ؛
قرص جوین و خوش نمکی از سرشک چشم   به زانکه دم ز میده
دار ابر آورم میده نان گندم را گویند هم شوربای اشک
نه سکبای چربها   کین شوربا بقیمت سکبا بر آورم
سکبا آش سرکه را گویند مردان دین چه عذر نهندم که
طفل وار   از نی کمر ستور و نبرا در آورم   نبرا فی را
گویند و بعضی زین اسب و زین پوش هم آمده است و در اینجا
مراد زین است دندانم از سبک غرامت شکسته اند
وقت ثنای خواجه ثنایا بر آورم   ثنایا دندانهای پیشین را گویند

ماوام که دندانهای پیشین نه افتاده باشد شخص در محاوره فصیح
می شود و چون پیغمبر ادای کلمه مشکل گردد سلکی صبح از حمایل فلک
آهیخت خنجرش   کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش :
آهیختن تیغ و خنجر کشیدن را گویند کیمخت چرمی را گویند که
دباغت نشده باشد ادیم ضد آن است یعنی چرم دباغت
شده را گویند معلوم است که در وقت دباغت چرم را با کارد صاف
میکنند شب را نهند حامله خاور چرا ست زرد   گاه آبستنی
دلیل کند روی اصفرش   توجیه این است که شب بحامله
بودن مشهور است عرب گوید اللیل حبلی و فردا که گفته است
ببین تا چه زاید شب آبستن است : و زن که حامله باشد
روی او زرد می شود و مضمون بیت این است که شب حامله

گویند

گویند پس روی خاور چرا زرد شده است و اصفرار روی حامله
دلیل حامله بودن اوست و این کنایه است از بر آمدن آفتاب
که گویا طفل خاور است و خاور باو حامله بوده هر صبح محرمانه
ردا گیرد آفتاب   وز طیلسان مشتری آرد میزرش
میزر فوطه را گویند که حاجیان در وقت احرام بمیان می بندند
ناف زمی است کعبه مگر ناف مشک شد   کاذر سموم کرد
اثر مشک اذفرش   مشک اذفر مشک تیز بوی را گویند
کعبه را ناف زمین بجهة آن گویند که وسط عالم است دریا به
ز شیمه قدسی عجب مدار   گر بردمد ز بیخ زقوم
آب کوثرش   شیمه خلق و خوی و خاصیت را گویند زقوم .
درختی است در دوزخ که میوه آن مثل سرهای شیاطین است

دریای خشک دیده کشتی روان دراو ❊ ان بادیه که وکن و
ان ناقه بکرش از سبزه و زپر ❊ ابر دو کام مدهامتان
نوشته دو بستان ان خضرش مدهامتان دو برگ سبز را
گویند و ایه است از آیات قرانی سالی میان بادیه دیدند
فرغی ❊ زان سال هر که گفت نگردند باورش
باورکنی مرا که بدیدم بچشم خویش ❊ امسال چون فرات
روان چند فرغش فرغ جو یا را گویند که از نهر بزرگ
جدا کرده باشند و درین عبارت است از چشمه جناب اقدس
نبوی علیه واله السلام در سفر تجارت درارض راه جایی که آب
هرگز آب نبود باعجاز الهی بظهور آورد و آن چند سال
مانده ظاهر شد ❊ ظن بود حاجرا که مگر آب چشم من ❊ جیحون
لبی

سپس گرو بران خاک اغبرش ❊ شعر آبدار من از دست
روزگار نقش الحجر ببود بران کوه و کردرش گرو
زمین تر و پشته را گویند پوشیده کان خلعت ایمان که الست
ایمان صف برهنه سران در معکر مطلع ثانی
من انکه کعبه جان نهانت منظرش ❊ با من بپای پیل کند
جنگ عبهرش ❊ پای پیل سلاحی است که در طرف زنگبار
باشد و بغایت سخت میشود عبهر گل نرگس را گویند و کنایه است
از چشم معشوق ❊ خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دیده کز
زلف و خال گوید و کعبه برابرش ❊ بیحرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد
خواند مجوس خواند و مصحف برابرش ❊ نی بجای خویش نسیبی همی کند
نعت است زان دلبر و کعبه است دلبرش نسیبی نعت

جمال محبوب و شرح حال گیسوش است ؛ خال سیاه او حجر الاسود
است از آنکه ؛ مانند بنجال و زلف بخم حلقه درش سنگ سیه
محرمان حجر الاسودش از آنکه خوانند روشنان همه خورشید
دامنش الحمر شخص گندم گون را گویند ؛ این زال گرسپید
و سیه دل طلاق ده ؛ اینک ببین معاینه فرزند شوهرش
تا حشر مرده زیست جنب بر دهر کسی ؛ کین شوخ مستحاضه فرو بشد
بر بسترش ؛ که بدترین حبایل شیطان کند طلب الحمس
که با حمایل سلطان بود برش حبایل شیطان اشاره است
بمضمون مثال مشهور که النساء حبایل الشیطان مطلع
شب روان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند صبح را
چون محرمان کعبه عریان دیده اند خوانده اند از لوح مهر

شرح مناسک بهر آنکه در دل از خط ید الله صد دبستان
دیده اند مناسک رسائلی را گویند که اعمال حج در و مرقوم شده باشد
نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان لازانکه دل
علامتگاه یا سجگاه سلطان دیده اند یاسج تیر را گویند
و در قدیم الایام رسم بود که نام سلطان وقت را در تیر نقش
می نمودند و مضمون بیت اشاره بآن است ماه نور انیمه قندیل
عیسی یافته اند دجله را بر حلقهٔ زنجیر مطران دیده اند
قندیل عیسی در دار العانه واقع است که معبد بزرگ نصاری است
گویند در روز معلومی نور از آسمان بآن قندیل نازل می شود
مطران حکیم ترسایان و زاهدی را گویند که با غل و زنجیر خود را
مقید کرده و بآن حال عبادت می کند که ریاضت عظیم است

تا جدارش رفته و دندانهای قصر شاه برسر دندانهای

تاج کریان دیده اند توجیه مشهور است که تاج نوشیروان چهار

دندانه داشت دندانهای تاج اشاره است بآن روزها کم خور

چو شبها نو عروسان در زفاف زرقهاشان از درای مطرب

سحان دیده اند حلقهاشان از پلاس و گیسوهاشان از چهار

پاره‌ها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند زرقه خورش را گویند

و زرقها جمع آن است و این بیت در تعبدش در وصف است

بادیه بجرات و کشتی نجی و اعراب موج واقصه رحد بکرد

کعبه پایان دیده اند واقصه نام موضعی است از مکه معظمه

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاهش شیر مادر دختر و

کشنیز بستان دیده اند بجهت دفع درد چشم شیر زنان را که دختر

زاییده

زاییده باشد با کشنیز بیامیزند و استعمال کنند مفید می شود و بیت

اشاره بآن است از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم خیش

خانه کسری و سرداب خاقان دیده اند خیش کتان را گویند

در فصل تابستان کتان را سخنه اندازند تا هوای خانه خنک گردد

شود و آن خانه را خیش خانه گویند قاع صفصف دیده صفصف

سپهداران حاج کوس را از زیر دستان زیر دستان

دیده اند قاع صفصف زمین هموار را گویند بیت

چار صفهای ملک در صفه‌های نه فلک بر زبانی جای

استقای باران دیده اند زبانی نام منزلی است از منزل

های مکه معظمه و جای مخوفی از دوزخ است گرمگاهی کآفتاب استاده

در قب اسد سنگ و ریگش ثعلبیه مید و ریحان دیده اند

ثعلبیه نام موضعی است از منازل که که ریگ بسیار و هوای گرم دارد
تیر چشمان روان ریگ روان را در او ثاقف شده
هم ز حصرم هم ز رمان دیده اند حصرم غوره را گویند و آب
غوره و انار هر دو برای درد چشم نافع است بر سر چاه شقوق
از تشنگان صف صف چنانکه پیش یوسف گرسنه چشمان
کنعان دیده اند شقوق چیزی را گویند که دندانه داشته باشد
و چاه زمزم را شقوق باین اعتبار گویند که از کثرت کشیدن
آب از وی دندانه دار شده است کوه محروق انگه همچون زر
بشقاهنگ در دیو را زود در شکنجه حبس خذلان دیده اند
شقاهنگ تخته را گویند که زر و امثال آن را در روی آن
کشند تا هموار و راست شود از دم پاکان که بنشاند چراغ آسمان

ز

تاب باحور ابحی جز ماه آبان دیده باحور پانزده روز که ا
آفتاب در قلب اسد باشد و هوا بغایت گرم میشود آن را گویند
حاجز نام موضعی است از منازل که معظمه خفه آن ماه نو در حجه
در وادی عروس چون خم تاج عروسان در شبستان دیده اند
وادی عروس نام منزل خوبی است از منازل که ماه نو در سایه
ابر کبوتر فام را است چو سیاه نامه یا چون عین عنوان دیده اند
سیاه نامه ریسمانی را گویند که بر نامه می پیچند و اینجا کنایه از هلال است
حج آدینه و ما غرق طوفان کرم خود بعهد نوح هم آدینه
طوفان دیده اند اشاره است بر اینکه حج اکبر در آدینه میشود
و ثواب هفتاد حج در آن حاصل میشود ای زبان آفتاب
احرار کیهان را بگو دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده اند

[illegible]

کیهان بمعنی عالم است نز سموم هیبت و نز باران نجیب
یافته نز خفاجه بیم و نز غزانه عصیان دیده اند خفاجه
گروهی را گویند که راه حاجیان را میزنند غزانه هم طایفه عرب را
گویند که در باطن دزد باشند سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ
آخته جرم کیوانش چو سنگ یک فسان دیده اند
فسان سنگی است که تیغ و خنجر و امثال را باو تیز میکنند و او را فسان
هم در ضرورت شعری گویند مطلع صبح خیزان بین که در کعبه
مهمان آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده رسته
دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلد از بن دندان طفیل
هفت مردان آمده بن دندان ته دل و غایت رضا را
گویند هفت مردان اوتاد سبعه را گویند که خدام صاحب الزمان

بلغ تصحیحاً

وایه شده در قریش و برمک صدق و کرم تو جعفران را
توجیه امام جعفر صادق علیه السلام بصفت صدق از سایر اوصاف
مشهورتر است و جعفر بن یحیی برمکی هم بکرم مشهور بلکه مثل است
که در هر دو نیز نموده است ٥ چون رام تو گشت سرکشان را
توجیه این است که رغم در سرکشان مقدر است یعنی اگر
دهر حرون بود علی رغم سرکشان چگونه ترا رام اند سهم
صحن فلک از لغت چو انجم مانند رمه مغفران را
مغفران اسبان باریک میان را گویند پیکان شهاب
رنگت از آب آتش زده دیو لشکران را

طلاکاری انجام ابراهیم
دوای تکلیف بسیار ...

عمل طلا و نقره آب

بگیر زرناب زرگری و نقره را در بوته آن حل نماید به از آن رشته دقیقه شستی
که زرناب درو نماید بیارد عرق آب را و چراغ سیاب فروطه که ببیارش
اطراف آن طلا می کشد برابر نقره اگر قدری جوار زیاد باشد عیب ندارد
در توی ظرف مس یا سنگ آب را بریزد جوار را هم داخل آب
نماید و آتش بسوزاند تا بجوشد به نقره طلای را توی آن بریزد بقدار
آب آهک و نوشادر در رو بریزد قدری بجوشد بردارد
و از کاغذ صاف نماید به یک پارچه صفحه روح را بیارد و او را
با عرق پاک کند بشوید و چوب بالاجهانی که درست صاف شده
بیاورد مفتول آهنی باریک و از چهار طرف آن روح محکم
دیگ که غلک آب را بیاورد و روح را در میان آن
بگذارد و یک دانه گاوزبانی تا کمر در بالای آن روح بگذارد
گاوزبانی تا کمر در توی غلک آب در روی روح باشد و آب را از توی
گاوزبانی بریزد هر چیزی را که میخواهی مفضض نماید با همان مفتول
به بندد و در توی آب گاوزبانی بیاویزد بقدر ده دقیقه بماند در آن
بالای آب بگذارد و با گل سفید پاک کن خوب می شود







